

پیشکش به محمد ابراهیم بیگ ثانی

شاعر خامه روان بعد از رباعی خود چنین آورده است:
«اهداء به فرهیخته ارجمند نازنین آقا دکتر مهندس
محمد ابراهیم آذری نجف‌آباد که پایدار باد!»

(۳۹)

دَر دَشْتِ ملیحِ آهوی در تک و تاز
خاموش‌تر از همیشه یک دَستِ گراز
در پُشتِ علفِ زار کسین کرده پلنگ
یک دَستِ یاکریم در راز و نیاز!

چه هدیه ارزنده‌ای که لایه‌های معنایی بی‌شماری و نیز
دو نگاه به حال و آینده در خود نهفته دارد. در این
رباعی گراز در معنی خنزیر و خوک وحشی به کار رفته
است که رمز نابود کنندگی مزارع کشت را دارد. من هم
این هدیه گران سنگ این استاد خامه روان را با دو هدیه
دیگر از ابوسعید ابوالخیر به ایشان و به، وطن عزیز، ایران
گهر خیز و گهر بیز و گوهر ریز تقدیم می‌کنم:

(۴۰)

ای حیدر گَرارِ وَقْتِ مدد است
 ای زبدهٔ هشت و چهارِ وَقْتِ مدد است
 من عاجز و دشمنِ بسیار
 ای صاحبِ ذوالفقارِ وَقْتِ مدد است!

(۴۱)

ای شیرِ سرِ افرازِ زِبَرِ دَسْتِ خُدا
 ای تیرِ شهابِ ثاقِبِ شَمْسَتِ خُدا
 آزادم کُن زِ دَسْتِ این بی دستان
 دَسْتِ من و دامنِ تو ای دَسْتِ خُدا!

جُرعه جُرعه نوشیدن قهوه هنراست

عجب نوشیدنی و چه عجب مقایسه‌ای! و چه عجب تعبیر و تشبیه زیبائی! یکی از عزیزان قهوه‌نوش که داشت قهوه‌نامه می‌خواند، به من یادآور شد که این قهوه‌نامه همچون ساغر قهوه است. ساغر قهوه‌نامه عین ساغر قهوه است، باید این ساغر قهوه‌نامه را هم چون آن ساغر قهوه جرعه جرعه چشید و لذت برد. من برداشتم از این مقایسه این است که صد البته خواندن قهوه‌نامه گوئی که نوشیدن قهوه است. چرا که هم قهوه کام قهوه‌نوش را شیرین می‌کند و هم خواندن قهوه‌نامه برای خواننده‌اش فرصت اندیشیدن را فراهم می‌کند. هم جُرعه جُرعه نوشیدن قهوه تلخ از سر قهوه‌نوش چرت زدن و خواب را می‌پراند و هم او را هشیار و سرزنده نگه می‌دارد. البته که خواندن قهوه‌نامه خواننده‌اش را از خواب و خیال بیهوده می‌رهاند و او را به سوی نیک اندیشی و کار نیک و سلامت روحی و روانی می‌کشانند و پند و اندرزهای پایانی خواننده کتاب را خردمند و خردورز و هوشیار بار می‌آورد و کام خواننده‌اش را با خواندن رباعی‌های دلچسب قهوه‌ای شیرین‌تر می‌کند. اگر قهوه‌خوری کار علمی را شدت می‌بخشد، سخت ضد سرما خوردگی است و قهوه‌نوش را پویا و رویائی می‌کند و کتاب قهوه‌نامه هم، خواننده را به سوی نوشتن و خواندن شعر و رباعی سوق می‌دهد.

قهوه تلخ خواب‌گش است

پیرروشن خرد، شاعرو محقق و کتاب شناس جناب آقای استاد عرب‌زاده این مطلب را برای ما فرستادند که جالب است در قهوه‌نامه بیاورم: «ما انسان‌ها برای سرحال بودن

و زنده بودن نیازمند خوابیدن هستیم. همه می‌دانیم که خواب و بیداری در اختیار انسان نیست. ای بسا خواب آلودگی و یک چشم به هم زدن، هستی انسان را به باد می‌دهد. رانندگانی که شب‌ها رانندگی می‌کنند بیشتر در معرض خواب آلودگی هستند. بیشتر تصادفات خونین در اثر خواب آلودگی راننده به وجود آمده است. در گذشته‌های بسیار دور، از راننده قطار مسافری که همسایه‌ام بود، پرسیدم شما در هنگام رانندگی شب‌ها با خواب آلودگی چه می‌کنید؟ در جواب گفت: نباید از خواص قهوه غافل بود. ما با نوشیدن یک فنجان قهوه تلخ، خواب آلودگی را به نشاط و شادی تبدیل می‌کنیم. یعنی خواب را به خواب می‌بریم و سراورا می‌بریم. آن‌گاه مانند یک پهلوان سرحال رانندگی می‌کنیم.» این شاعر و همین محقق این رباعی را هم در این رابطه سروده است:

- ۲۶۴ -

راننده که شب قطار را می‌رانی
غافل نشوی ز قهوه یک فنجانی
خاصیت قهوه خواب را سر بُرد
راننده شود چه رستم دستانی

نباید فراموش شود که قهوه هم چون رستم دستان که با دیو سفید جنگید و دیو را از پا در آورد، قهوه تلخ هم همواره همچون رستم دستان با «دیو خواب» مبارزه می‌کند و نوشیدن یک فنجان قهوه تلخ به هنگام خواب آلودگی، دیو خواب قهوه‌نوش را سر می‌برد و از پا در می‌آورد:



رزم رستم با دیو سپید و کشته شدن دیو سپید از دست رستم [مجموعه نقاشی خط و صفحه‌های خط نقاشی ۱۶۰۱-۱۸۰۰، کتابخانه ملی فرانسه، نسخه خطی شماره ۲۴۴]

استاد دکتر محب علی آیسالان هم رباعی «من دَر غِیمِ قهوه بی قَرَارَم... و رباعی «زیبا رُخِ قهوه تُرک»... را به مناسبت قهوه و رزم قهوه با دیو خواب سرودند و فرستادند.

-۲۶۵-

من در غم قهوه بی قرارم ای دوست
 بی قهوه همیشه در خوارم ای دوست
 یک جرعه نه صد جرعه مرا کافی نیست
 این قهوه تمام افتخارم ای دوست

-۲۶۶-

زیبا رخ قهوه ترک گرجستانی
 جان تازه شده از قهوه و عطر آفتابی
 سرزنده ام آن چنان از این قهوه تو
 گویا که منم چو رستم سیستانی

نکته دیگری که نگارنده، این کم‌ترین بندگان خدا، باز هم می‌توانم به این مطلب در رابطه با قهوه‌نوشی رانندگان قطار و رانندگان جاده‌ها اشاره کنم این است که قهوه‌نوشی در بین خلبانان هواپیما هم رایج است. بسیار مهم است که خلبان در حین هدایت هواپیما تمرکز کافی بر شرایط خاص و اضطراری داشته باشد و چه بسا در پروازهای طولانی خواب به سراغ خلبان یا کمک خلبان بیاید. در یکی از سفرهای هوایی از مهماندار تقاضای قهوه کردم که گفت: در این مسیر متأسفانه به سرنشین‌ها قهوه نمی‌دهیم و قهوه هم نداریم. مهماندار اضافه کرد و گفت که قهوه همیشه برای خلبانان موجود است، اجازه بدهید بروم و از ایشان پرس و جو بکنم. او پس از مراجعه به خلبان برای من قهوه‌ای آورد از قهوه خلبانان! بسیار قهوه خوش‌نوش و گوارایی بود و این خاطره شیرین هیچ‌گاه از ذهن من پاک نمی‌شود.

نکته دیگری که باید اضافه کنم قهوه نوشیدن کوه‌نوردان در قله‌ها گفتنی و جالب است. البته قهوه‌نوشی در آبیاری‌های شبانه هم در مزارع کشاورزی و پسته‌زارها رایج شده است. به همین سبب است که قهوه‌جوش‌ها و انواع قهوه‌سازهای تک نفری کم‌ری و سفری با فشار ۱۶ بار هم در بازار موجود یافت می‌شود اما بسیار گران است که نمونه‌ای از این قهوه‌سازهای کم‌ری و سفری تک نفری را در زیر می‌بینید:



من منتظرم به قهوه جوش کَمَری



پایان قهوه نامه

دو رباعی -۲۶۳-، -۲۶۴- از سروده های استاد حاج حسن رجبیان است و رباعی های -۲۶۵- و -۲۶۶- هم از قلم استاد دکتر محب علی آبسالان تراویده است. جا دارد به این شعر شیخ اجل سعدی استناد و اذعان کنم که کتاب قهوه نامه با رباعی های این دو شاعر رنگ و بوئی خوش گرفته است و گرنه گلی ناچیز بود که همان خاک است.

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
و لیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم

-۲۶۷-

پیغامِ سُروشِ بُرمه بُرمه بُرمه
بنوشِ خُموشِ بُرمه بُرمه بُرمه
هر واژه ز قهوه نامه را چون قهوه
نوشان و بنوشِ بُرمه بُرمه بُرمه

-۲۶۸-

گر قهوه خوری قهوه پاکیزه بخور
 با نیت پاک و عشق و انگیزه بخور
 خواهی تو بخور همه پترا و کباب
 یا همه کله پچه و دیره بخور

-۲۶۹-

ای آن که ز قهوه نوشی ام با خبری
 بر گیر ز حال قهوه نشان خبری
 دانم که تو هم قهوه خور و قهوه خری
 گر قهوه خری مرا ز خاطر نبری

- ۲۷۰ -

بَسْ کُنْ تو ازین تلخی و نا آرامی
 از قهوه تلخ کُنْ فراهمِ جامی
 با لیمو و زعفران پیامیز و عسل
 آن گاه پسر بین چه می آشامی

- ۲۷۱ -

هَر بَرِ کِتَابِ قهوه نُوشی است
 هَر واژه آن به دل خُروشی است
 با هَر وَرْتی بنوش قهوه
 بگر که چه حال و جنب و جوشی است

- ۲۷۲ -

هر برگِ نوشته روزگاری دارد
 هر واژه آن قلم شُماري دارد
 عمری است که می نویسم و می خوانم
 آثار و قلم چه افتخاری دارد

- ۲۷۳ -

ما قهوه کشان پشت کوهیم هنوز
 در مجلس شور و باشکوهیم هنوز
 در خوردن قهوه های قوچانی و ترک
 سرمست شویم و یک گروهیم هنوز

- ۲۷۴ -

در قاب خیال قهوه می نوشتم من
 از قهوه خوری همیشه بی هوشم من
 من عاشق قهوه ام چه بیدار و چه خواب
 با بوی لطیف قهوه مد هوشم من

- ۲۷۵ -

من مستظرم به قهوه جوش کمری
 ای جان پسر مُهندسِ خوش سفری
 گر قهوه جوش تو نباشد بی شک
 یکباره خورم ز قهوه های قهری

- ۲۷۶ -

باشیر شتر قهوه خوری کارِ من است
 این شیوه قهوه رسم و رِقارِ من است
 هر روز خوشم که در همه عمر عزیز
 فغانی پر قهوه چنین یارِ من است

- ۲۷۷ -

سر مست شدم ز قهوه جوش کمری
 با قهوه ترک و قهوه‌های قجری
 ای دوست بده به دستم آن قهوه جوش
 تا باز روم به عالم بی خبری

- ۲۷۸ -

ای قهوه ترک من سلام‌ات بادا
 هر قهوه خوری به جان غلام‌ات بادا
 آرامش روح ما توئی قهوه ناب
 دل ما همه در بند مقام‌ات بادا

- ۲۷۹ -

ای جانِ پسر قهوه چراغِ دلِ ماست
 هر روز مرامِ قهوه در محفلِ ماست
 بنگر تو به آرامش این قهوه ناب
 کین قهوه سَرایِ قهوه‌ها مترلِ ماست

- ۲۸۰ -

«افسوس که نمۀ جوانی طی شد»
 بی قهوه تمام زندگانی دی شد
 «آن مرغ طرب که نام او بود شباب»
 بی قهوه ندانم که کی آمد کی شد؟

- ۲۸۱ -

ای جان پسر در اِلْتِمائِم چه کنم؟
 بی شیر شتر در تب و تابِم چه کنم؟
 من عاشق شیر و قهوه ام گاهِ پگاه
 یک جام بده که در شتابِم چه کنم؟

-۲۸۲-

با یک دَستَم به این اثر می‌نَدم
 با دَستِ دگر به قهوه‌ات دَسازم
 استاد بده قهوه مرا پی در پی
 تا با اثَرَتُ به رَقصِ جان پردازم

-۲۸۳-

با خواندنِ قهوه‌نامه شیدا شده‌ام
 من عاشقِ قهوه دل آرا شده‌ام
 مەرُخْ تو بریز قهوه مُطَرِبْ بنواز
 با رَقص و سَماع و قهوه رُسا شده‌ام

روز قلم و قهوه

قلم گفتا که من شاه جهانم قلم زن را به دولت می‌رسانم

روز «قلم و قهوه» مرا به یاد این بیت شیوا و پند شاه جهان، قلم انداخت که پدرم، کربلای محمد ابراهیم بیگ اول همواره برایم می‌خواند و با خواندن این شعر خوش‌نوا و خوش‌آهنگ مرا تشویق می‌کرد که درس بخوانم. بعد از هفتاد و چند سال، در روز «قلم و قهوه» این بیت زیبا را برای محمد ابراهیم بیگ ثانی فرستادم و از حاج حسن رجبیان، شاعر خامه‌روان نیز خواهش و تمنا کردم که رباعی پایانی قهوه‌نامه را به قلم و بوسه صبحگاهی قهوه اختصاص دهند. من هم فنجانی قهوه به ایشان تقدیم کردم تا شاید از این اهل قلم نیکوسرشت، آن‌هم در روز «قلم و قهوه» تشکر و سپاس‌گزاری ویژه کرده باشم.



- ۲۸۴ -

با پرتو مهر همدَم و هم قَدیمی
 دگرَم زِ سوز و سازِ اهلِ قلمی
 لب‌ریز زِ شوری و لب‌البِ زِ نشاط
 ای قهوه تلخ بوسه صُحدمی



کتابخانه ملی فرانسه

نغمه اهل قلم و قهوه

نغمه اهل قلم و قهوه و رباعی‌های (۴۳) و -۲۸۴- و -۲۹۲- از قلم گرم استاد مجب علی آبسالان، این شاعر پرتلاش و نیک‌اندیش خراسانی، متخصص ادبیات عرفانی تراویده است که در آخرین مرحله آماده‌سازی قهوه‌نامه به دستم رسید و به محض این‌که مقاله‌ای در باب قهوه جهت اظهار نظر برایش فرستادم، تا در یابند که واقعاً در قلمرو عثمانی عده‌ای به خاطر قهوه اعدام شده‌اند، بلادرنگ رباعی -۲۸۵- را سرودند و فرستادند که به قهوه‌نامه اضافه شود و در اظهار نظر خود این چنین نوشتند: اعدام به خاطر خوردن قهوه! این را دیگر در کجای دل مان تعریف کنیم. همه نوع اعدام شنیده بودیم اما این عجیب حکایتی است استاد. و صد البته که در رباعی -۲۸۶- ترکیب «قهوه گیلان» در معنی گیلان قهوه آمده است که در یمن صوفی‌ها با گیلان قهوه، همان میوه سرخ قهوه نوعی جوشانده سرخ قهوه‌ای خوش طعم دردیگ می‌جوشانیده‌اند و می‌نوشیده‌اند و به عبادت و نمازهای شبانه می‌پرداخته‌اند.

- ۲۸۵ -

ما بر سر قهوه جان فشانی بکنیم
 شور و شغف و ذوق جوانی بکنیم
 ای حضرت قهوه زنده بادا که چنین
 ما بر سر دار شادمانی بکنیم

- ۲۸۶ -

ای دوست بکن ز قهوه‌بایت شادَم
 در دورِ فلک اسیر هر میدادَم
 یک جام بده ز قهوه‌گیلاس مرا
 تا جُلمه بَرَم زمانه را از یادَم

اهلِ قلم و جامِ قهوه

قلم و قهوه آشنای هم‌اند
 هر گُدامین به دل دوی هم‌اند
 آن یکی جان و تن بیفزاید
 و آن دِگَر واژه واژه می‌زاید
 قهوه در بَزمِ عارفان جام است
 قلم اندیشه‌های آرام است
 آن‌که در مَحْفِلِ قلم آید
 بی‌شک او لب به قهوه بگشاید
 آن‌که با قهوه می‌شود دَم‌ساز
 قَلَم‌ش می‌شود پُر از آواز
 بحرِ جان قهوه خود قوی ساز است

قلم آرام و نکته پرداز است
می‌تراود ز هر قلم نوری
شادمانی و دانش و شوری
قهوه با جان و تن در آویزد
قلم اندیشه‌ها به دل ریزد
فکر و جان و تنت سلامت باد
قلم و قهوه در تو عادت باد
وحدت قهوه و قلم این است
جان و اندیشه رسم و آئین است
این دو را از نهان مکن بیرون
تا نباشی در این جهان مغبون

شاعر اهل قلم و یار قهوه نوش

از استاد دکتر کرمعلی قدمیاری که بسیار باصفا و صمیمی است و اهل قلم و از یاران دانشگاهی و عضو هیأت تحریریه فصلنامه بین‌المللی زبان‌شناس و استاد برجسته گروه زبان ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه، این پیام را دریافتیم: «بنده حقیر سرا پا تقصیر که بضاعت علمی و معنوی ندارم، در برابر آن استاد فرزانه چون کاهی سرگردان در برابر کوهی استوارم» و این چند رباعی زیبا- فارسی و ترکی- را هم سرودند و فرستادند. فروتنی این ادیب شاعر و این محقق فرزانه مرا سخت به اندیشه فرو برد که چه کنم و چه جوابی بدهم. من که شاعر و رباعی‌سرا نیستم، از استاد دکتر محب علی آبسالان خواستم که جواب این رباعی ایشان را با دو رباعی دیگر بدهند. جواب استاد آبسالان با دو عنوان جلوه ناب جرس و استاد اهل قلم آمده است. این استاد اهل قلم بی‌درنگ چهار رباعی فارسی و ترکی قهوه‌ای به قهوه‌نامه افزودند و قهوه‌نامه را با این رباعی‌های پایانی خود پربار کردند. جا دارد تشکر ویژه‌ای هم از این استاد عروض و شاعر فرهیخته زبان و ادبیات فارسی، لسان عربی و زبان ترکی بکنیم.

(۴۲)

من در طلب یاد کمین خار و خشم
در علم یقین به گرد پات نرسم
محتاج دعای حضرت استادم
در پیش شامی شکسته جرسم!

صد گونه دعای خیر

(۴۳)

استاد تو خود جلوه ناب جرسی
در حسن و کلام و معرفت جمله کسی
صد گونه دعای خیر ما بدرقات
چون جام یقین بر عاشقان دسرسی!

-۲۸۷-

ای صاحب اصل بهترین قهوه ناب
 ای کرده همه قهوه خوران را در قاب
 من عاشق آن قهوه خوش طعم توأم
 حال دل این قهوه خوران را در یاب

استاد اهل قلم

-۲۸۸-

استاد قلم جلوه نابی همه جا
 در معرفت ات زلال آبی همه جا
 هستی تو نماد جامی از قهوه ترک
 با آن قلمت دشمن خوابی همه جا

-۲۸۹-

ای دوست که از قهوه نابت مَستم
 من هم به شما قهوه خوران پیوستم
 استاد شما نیست این بنده مست
 از مهر شما هرچه بگوئی هشتم

-۲۹۰-

در کنج دل از قهوه عشاق نشان است
 چون مهر تو در پرده اسرار نهان است
 تا قطره‌ای از علم شما گشت نصیم
 دیدم که مرا قهوه‌تان راحت جان است

- ۲۹۱ -

عاشق چو شری قهوه عشاق بنوشی
 با اهل یقین در طلب یار بکوشی
 با اهل وفا حد و حسد را نفروشی
 چون قهوه دل داده در این جمع بجوشی

دورباعی ترکی ارومیه و فارسی آن دو

- ۲۹۲ -

قونجا کوزلیم کل یانی مه قدریوی پیللم
 سن آغلایا ایچ قهوه نی کوز یاشوی پیللم
 کوسدورمه منی قهوه چی آخر بد قالماز
 دنیاده هامی یوخول اولا منده دیر پیللم

- ۲۹۳ -

ای حُورِ سیاهِ چشمِ مکن گریه به ناز
 با گریه تو مرا بود سوز و گداز
 از لعل لبَت شکر بر آن قهوه بریز
 تا با دو لبَت بگویم این راز و نیاز

- ۲۹۴ -

ترک ایلد ایچن قهوه اُوغول جانی نه دویماز
 غم پاده سینی اوز دوله فجانی نه قوماز
 اوسا حبی کسن قهوه کیمین کسه اگر ترک
 دوستون در یسین سوکیلی جانانی نه سویماز

-۲۹۵-

با ترک خوری قهوه نمیری تو پسر
 از جان و دلت درد نگیری تو پسر
 قهوه ببرد درد دل و دیده تو
 از دوست مبر تا که اسیری تو پسر



دکتر کرمعلی قدمیاری در بازار باکو

آن ترکِ پری چهره

- ۲۹۶ -

ما را رُخِ آن ترکِ پری چهره جوان کرد
تا جامی از آن قهوه جانانه عیان کرد
سرستم و مدّهوشم از آن حورِ سیه چشم
که این گونه مرا شهره شهر و دگران کرد

سخن آخر نوجوانی و جوانی

من در تابستان‌ها به گندم درو هم می‌رفتم، در گرمای ظهر چائی می‌خوردم و آب دوغ خیار و نان. عصرها یونجه چینی و علف درو، کار همیشگی بعد از ظهرها بود که همراه مادر بودم، به مادرم کمک می‌کردم و برای ماده‌گا و بزها علف می‌آوردیم، صدها بار، در نوجوانی من با اوراق «علف‌بر»، انگشت‌های دست چپ خود را بریده‌ام. بعد از موسم گندم درو، خارکنی هم می‌کردم، خارکنی من فقط برای عشق مادر و رضایت او بود. من هر سال در آخر تابستان می‌رفتم به صحرا خارکنی. صبح زود می‌رفتم و غروب، یک‌بارِ الاغ خار می‌آوردم. عشق من در آن زمان خارکنی این بود که مادرم را خشنود کنم. مادرم از من می‌خواست الاغ را بردارم و از بیابان خار بیاورم. من الاغ را پالان می‌کردم، سوار می‌شدم و می‌تاختم و می‌رفتم به صحرا. الاغ من از الاغِ آبیانه هم خوش راه‌تر و حیوانکی باربر و پرتوان بود که شاعر یک‌صد و ده رباعی خر آبیانه را چنین طنز آورده است:

زیبا خرکی مَلوَسک و دُردانه
شیرین لَبَکَش همچو لب جانانه
صاحب دل و خرشناس شو تا دانی
هر خر نشود مثل خرِ آبِیانه

کارگر قهوه خور در پاریس

من در نوجوانی و حتی بعد از مرگ پدرم در خدمت مادرم بودم. مادرم هرگز نام خر «ایشک» بر من ننهاد ولی دانشگاه فردوسی مشهد، چهار سال تمام از من کار کشید و چنین کرد و حق و حقوق مرا نداد و بعد در سال ۱۳۷۹ گریان و ناخشنود با دست خالی به پاریس رفتم. در پاریس، هم ادامه تحصیل دادم و در کنار تحصیلات عالیه هم کارگری ساختمان کردم و هم فرانسه و فارسی درس دادم تا گرسنه نمانم و قهوه بخورم و شب‌ها سرپناهی داشته باشم. فارسی درس دادن و نوشتن و چاپ کتاب آموزشی «فارسی حرف بزنیم» به من مدت‌ها سرپناهی دائم بخشید:

این آدمیان که خویش دزدان ره‌اند
بی‌ناخن و بی‌مروت و دل سیه‌اند
یک عمر اگر برای‌شان باربری
در آخر کار نام خر بر تو نهند!

همان‌طور که قلم در دست به نوشتن علاقه زیادی دارم. سرپیری طرح نوشتن چند کتاب را در برنامه کاری خود دارم. نخستین کتاب و خاطرات دوران کودکی و سفرنامه ترکمنستان و خوارزم را تنها پدید آورده‌ام و در پدید آوردن همین نوشته، اگر از کمک‌های یاران، پسر و نوه‌ام، مهندس حامد برهانی و عزیزان دیگر سود نمی‌جستم، قهوه‌نامه هرگز این چنین به ثمر نمی‌نشست. اکنون نیز خوشحالم که کماکان معلم هستم و به معلم بودن خود افتخار می‌کنم. باید بگویم بعد از سال ۱۳۳۹ در روستاهای قوچان و در قوچان، فریمان و مشهد معلم بوده‌ام و بعد در دانشگاه‌ها به تدریس زبان فرانسه پرداختم و عاقبت کارم به کارگری کشید و بعد هم مورد ضرب و شتم قرار گرفتن اوباش و اشرار در نجف‌آباد قوچان.

آخرین جرعه

مثنوی آخرین جرعه، سروده شاعر خامه‌روان استاد حاج حسن رجبیان، هفتاد و هشت بیت است که در آخرین لحظه، بعد از چهل و چند روز انتظار کُشده و رنج‌آور به دستم رسید و چه نیک همراه و یار و یاور قهوه‌نامه گشت و مرا از «دق مرگی» نجات داد. باید بگویم که این کم‌ترین بندگان خدا، ذره‌ای بیش نیستم و خاک پای همه هستم، سلطان قهوه هم نیستم. فقط قهوه نوشی درویش هستم و بس. این کتاب حاصل تلاش و همت تمام کسانی است که نام‌شان را در تشکرها و سپاسگزاری‌ها برده‌ام و اگر یاری آنان نبود این کتاب هرگز چنین زیبا به اتمام نمی‌رسید. مثنوی آخرین جرعه نمونه‌ای و سنگ تمامی است از این‌گونه همت‌ها و تلاش‌های بی‌وقفه یاران صمیمی و شاعران خوش ذوق و خوش اندیش این قهوه‌نامه.

به پایان رسید این همایون کتاب
 فراز آمد این نامه مُسْتَطاب
 به نامت زدم واپسین قرعه را
 بیا و بنوش آخرین جرعه را
 بیا گویمت اندکی زین کتاب
 مگر باز دانی خطا از صواب
 سر قهوه‌نامه چو سامان گرفت
 تب و تاب این قرن پایان گرفت
 چه قرنی پُر از فتنه و شور و شر
 همه ننگِ ابناء نوع بشر
 همه صحنه رزم و آورد و جنگ
 همه قصه توپ و تانک و تفنگ
 ممالک گلاویز بهرنبرد
 گهی جنگ نرم و گهی جنگ سرد
 ز آئین نامردمی آیتی
 بر افراشته از دغل رایتی
 به فرجام هم انگ بیماری‌اش

سَوِی کاستی خیلِ بسیاری اش
 خَلاِیقِ سراسر زِ خُرد و کَلان
 همه ناخوش و دردمند و نَوان
 در این فتنه جنبید کِلکِی ز جای
 به اعزاز قهوه بیفشرد پای
 ز قهوه به شور و شَعف یاد کرد
 قضا نیز بر کارش امداد کرد
 کتابی چنین گشت آراسته
 ز عیب و ز آسیب پیراسته
 کتابی کزان بوی قهوه و زان
 گُل نوبهارش بدونِ خزان
 کتابی کزان بوی قهوه بلند
 برارزنده و دلکش و ارجمند
 چه بوئی که آرام جان و دل است
 به هر محفلی رونق مَحْفِل است
 چه بوئی که دل را ز جا می کند
 سَوِی خطه ناکجا می برد
 کتابی ز سرتا به پا قهوه ای
 که یابی زهر حرف آن بهره ای
 همه یاد قهوه است و قهوه کشان
 ز فَنجان قهوه همه سرخوشان
 هر آن کو ز قهوه است تاب و تابش
 سراسر نشاط است روز و شب اش
 به هر جا بُود نَفحه قهوه جوش
 پَرَد از سر رَهگذر عقل و هوش
 کُند گر فرشته از آن جا گُذر
 شود سُسْت در دَم وِرا بال و پَر
 پری را اگر راه افتد بدان
 ز رفتن فروماند اَندر زمان
 فَری آن که این نامه انشاد کرد

دل قهوه نوشان همه شاد کرد
 فَری آن‌که این نامۀ جاودان
 بیاراست چون بزم قهوه‌کشان
 همان پیر خامه‌ور قهوه نوش
 که گرم است از او دل قهوه جوش
 همان پیر دریا دل پاکباز
 کز او قهوه جوش است در سوز و ساز
 همان آذری نام آذر میزاج
 که طبعش ز آذر ستاندست باج
 هم الله‌وردی است او را لقب
 که الله یارش بود روز و شب
 همه قهوه‌نوشان ز بُرنا و پیر
 به نزدش چو در بزم سلطان اسیر
 اگر قهوه نوشی است صاحب گُلاه
 به پیشش چو قهوه بود رو سیاه
 در آن جا که اوراست بزم حضور
 بود او سلیمان و باقی چو مُور
 ز ایرانی و تُرک و کُرد و عَرَب
 به وصفِ مدیَحش گُشاینده لب
 ز افغان و تاجیک و اَرْمَن همه
 به شرح بزرگیش در هم‌همه
 همه اهل دل خرقه‌پوش وی‌اند
 به روز و به شب قهوه‌نوش وی‌اند
 به هر جا نهادی به شوکت قدَم
 بساطی ز قهوه نماید عَلم
 همه قهوه‌نوشان ز غرب و ز شرق
 به دریای احسان او جُمله غرق
 همه سرخوشان قهوه نوشان وی
 به خرداد و مرداد و آبان و دی
 به هریک دهد قهوه‌ای یک دو جام

کُند حق مردانگی را تمام
 اگر میهمانی رَسَد بَر دَرَش
 دو فَنجان قهوه نَهَد در بِرَش
 گر او راست از شرب قهوه نفور
 بنوشانَدش قهوه حتی به زور
 دو صد قهوه جوش است در خانه‌اش
 ندانم چه تعداد پیمانه‌اش
 ز انواع و اقسام از شرق و غرب
 تدارک نمودست با زور و ضَرْب
 همه قهوه جوشان ز خرد و کَلان
 به خدمتگزاریش بسته میان
 یکی بَس بزرگ و یکی کوچک است
 یکی از لهستان یکی از چک است
 یکی بَس تَناور یکی بَس ظریف
 یکی چون سماور یکی همچو قیف
 یکی پهلوان هیبت و پر نهیب
 یکی لاغر و زرد و محنت نصیب
 یکی را شکم همچون خُم شراب
 یکی هیکَلَش از تَعَب گشته آب
 یکی در تَفَاخر که اعرابی است
 یکی شادمان کآن ور آبی است
 یکی را ز برق است تاب و توان
 یکی را ز آتش بود قوتِ جان
 اگر بانگ برقهوه دانه زند
 ز جایش چو اسپند برمی‌جهد
 به نزدش چنان قهوه آید ز بیم
 که از بیم گَرَدَد دل او دو نیم
 ز اقصای عالم به سویش روان
 ز انواع قهوه رخیص و گران
 یکی از تَوَرِنَتُو به صد کَر و فَر

بیاید که نَزْدش نَمَایَد مَقَر
 مَپُرس ای پسر زآن که بس نامی است
 ز هانوی هست و ویتنامی است
 به درگاه او آمده جبهه سا
 بود نام نامیش عنبرِ نِسا
 چه نامی که استاد داده پراو
 نمانده دِگَر قهوه را اُبرو
 یکی اَرَمغانی است از زاهدان
 یکی را خریده به نرخ گران
 قضا را شبی بوَدَمَش میهمان
 نه از بهر آب و نه از بهر نان
 بیاورد جامی ز قهوه سُتُرگ
 نه کوچک که بَس مُستطاب و بُزرگ
 بگفتم مرا نیست میلی بدان
 بگفتا بخور گویَمَت ای فلان
 بنوشیدم آخر ز روی حیا
 که شاید شوم از کَمَنَدش رَها
 ز نوشیدنش چون گذشت اندکی
 تو گوئی به دل هست او را شکی
 بدیدم که برخاست از جای خویش
 توانست نتوان از این صَبَر بیش
 زمانی چو بگذشت باز آمد او
 به فَنجان دیگر فراز آمد او
 بگفتم مرا نیست تابی دِگَر
 تو اِمشب مرا کُشت خواهی مَگَر
 بگفتا در این کار بَسْتِزَمَت
 نَنوشی اگر روی سر رِپَزَمَت
 چو دیدم من الحاح بسیار او
 علی رَغَم اِنکار اصرار او
 در آخر بنوشیدم آن جام را

چنان قهوهٔ سخت فرجام را
 بخوردم من آن قهوه را بی شکیب
 بنوشیدم آن ساغر غم نصیب
 غرض آن شب ای نیک مرد عزیز
 ز خوردن بیفتادم از خواب نیز
 برفتم به خانه به غیظ و به خشم
 مرا تا سحر خواب نامد به چشم
 بغلتیدم از پهلوی چپ به راست
 که هر چیز برماست جانا زماست
 ولیک آن چه گفتم همه طیب است
 مرا طیب است از دیر باز عادت است
 مرا در جهان یاری آر هست اوست
 دلم جمله در سایه مهر اوست
 اگر قهوه نوشیم با یاد اوست
 که قهوه گواراست با یاد دوست
 ز جامش بنوشیم تا زنده ایم
 که او هست سلطان و ما بنده ایم
 اگر هست سلطان قهوه هم اوست
 که قهوه چو خون در رگش هست و پوست

در پرتو دل سپاری عهدِ شباب

پسرم محمد ابراهیم بیگ ثانی همین سردار و سالار دوم است
 که دوستم، همین قاضی نیک اندیش، حقوقدان، نویسنده و شاعر،
 محمدرضا خسروی سهل آبادی، شریک زندگی «دختر قوچانی» و داماد
 قوچانی‌ها را بعد از چهل سال در لندن، یافت و این هم چند پیام
 نوشتاری بین پسرم:

- سلام جناب آقای خسروی عزیز، بنده آذری هستم فرزند آقای
 الله‌وردی آذری نجف‌آباد از دوستان قدیمی شما، پدر من اخیراً کتاب

قدیمی از شما به نام «دره همیشه بهار» را پیدا کرده و می‌خواهد به همین بهانه با شما گپی بزند. چون خودش واتساپ ندارد ولی از میت و ایمو استفاده می‌کند از من خواست به شما پیام دهم اگر دوست داشتید با ایشان تماس بگیرید.

- سلام. من تا یک ماه دیگر در سفرم و فقط از همین طریق واتساپ می‌توانم در خدمت‌شان باشم.

- خیلی ممنون، ایشان هم سلام می‌رساند. یک کتاب هم من و پدرم تازه آماده کرده‌ایم به نام «قهوه نامه» و تا شب برای تان پ.د.اف.آن را ارسال می‌کنم. امیدوارم لذت ببرید.

- باسپاس از ارسال آن پ.د.اف. آیا ناشر قهوه نامه همان انتشارات «پیاده رو» بوده است؟

- نه، ناشر جهان اندیشه کودکان است.

- درود و دست مریزاد. بخشی از پ.د.اف. مرحمتی را مرور کردم، از کتاب خوشم آمد. موضوع بدیع و چاپ نفیس و نویسندگان را اهل یافتن و نام آشنا. می‌دانید که من داماد قوچانی‌ها هستم و شریک زندگی «دختر قوچانی» هستم. من نجف‌آباد و حصاراند و شورچه و یدک و بسیاری از روستاهای قوچان را می‌شناسم و دیده‌ام و ارادتی دارم به حضرتِ ابوی. اگر اهورامزدا بخواهد در بازگشت از سفر بی‌درنگ کتاب را تهیه خواهم کرد اما تا آن روز در شهر «لاکتاب لندن» از همین پ.د.اف. استفاده خواهم کرد. سلام مرا به استاد برسانید لطفاً و شب‌تان دل آرام.

داماد قوچانی‌ها با خواندن رباعی‌های ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۵ «دختر قوچانی پُرکن آخرین فنجان را»، «ای دختر قوچانی من قهوه بریز»، «این قهوه تو «دختر قوچانی» تگ است» در قهوه نامه می‌گویند که من داماد قوچانی‌ها هستم و شریک زندگی «دختر قوچانی» هستم. از نظر

و از برای این کم‌ترین بندگان خدا «داماد قوچانی‌ها» بسیار عزیز است. به همین سبب است که در دوازدهم خرداد ۱۴۰۲ از شاعر خامه روان، حاج حسن رجبیان، این امیرالشعرا، شاعر و اهل قلم رباعی‌های قهوه‌ای قهوه نامه، خواستم این عزیز اهل قلم شاعر و این داماد قوچانی‌ها را در یک رباعی چنین زیبا توصیف کرد و این رباعی را برایم فرستاد:

- ۲۹۷ -

در تَرْبَتِ حیدریه زاده است زِ مام
از خطِ قوچان بگرفته صد کام
بر جَهْلِ کَشیده تیغِ مردی زِ نیام
بر مَسَدِ خسروی گزیده است مقام

حال که این قاضی عدالت پیشه و این اهل قلم، این حقوقدان، استاد محمد رضا خسروی سهل‌آبادی داماد قوچانی‌ها، شریک زندگی «دختر قوچانی» است و چون منِ الله‌وردی آذری نجف‌آباد و آن دیگر «محمد رضا» که در بی‌عهدی و بدعهدی شهره آفاق گشت و به «دختر قوچانی» فرخنده خانم، معلم دبستان دخترانه نجف‌آباد، شریک زندگی‌اش بدعهدی پیشه کرد. ولی باز هم همان پروانه «دختر قوچانی» بود که نخواست و راضی نشد که من وارد گود شوم و این بدعهدی را یادآور ایشان شوم. قول و قرارها و دروغ‌های این بدعهد را افشا

کنم. این دختر قوچانی تُرک شیرزن و شیردل با کم‌ترین حقوق معلمی، ماهی هفت هزار تومان ساخت و این آوازه خوان بدعهد را به حال خود رها کرد. من در سال ۱۳۵۴ در بد عهدی دیگری از او بریده بودم چون حکیم حکمرانی طلا را بر گردن آویخته بود، به من و همسرم، پروین نورصالحی باجگیران، سلطان بانوی قهوه، دروغ گفت و در آمدن به سر قرار و مهمانی، من و خانواده‌ام را در انتظار گذاشت و بد قولی پیشه ساخت. این اهل قلم استاد محمد رضا خسروی سهل‌آبادی داماد قوچانی‌ها اگر با نوشتن «دره همیشه بهار» قدرت اندیشه و رمزپردازی قلم سحرآمیز خود زیبایی و گل خوشبوئی آفریده است، باید بگویم و افتخار کنم که من هم داماد قوچانی‌ها هستم و شریک زندگی‌ام پروین بیگم نورصالحی باجگیران، این دختر قوچانی صاحب جمال و آرامش زندگی من بوده و هست. به این اهل قلم، این شاعر و حقوقدان بزرگ هم تبریک می‌گویم که آسایش وی نیز در سایه جمال و مهرورزی «آن دختر قوچانی» شریک زندگی ایشان نیک و شادمان رقم خورده است که چنین آسوده خاطر پیوسته همچون شیخ اجل سعدی شیرازی در سفر هستند و آزادانه قلم می‌زند و شعر می‌سرایند.

نگارنده این سطور خوشحال هستم که بعد از سال‌ها دوری از ایشان این قصه افسانه ایشان را به طور ناگهانی در لابه لای دفترهای کهنه و قدیمی‌ام پیدا کردم و به یاد ایشان افتادم. قصه افسانه **دره همیشه بهار** به قلم این حقوقدان، نویسنده و شاعر زاویه‌ای، سهل‌آبادی، تربت حیدریه‌ای را چند بار خواندم و بعد از غلط‌گیری بار سوم قهوه‌نامه را به پایان آوردم. بسیار شاد و خوشحالم که فرصت پیدا کردم که از این یار قدیم در قهوه‌نامه یادی بکنم و دین خود را به این دوست قدیمی ادا کنم. من دره همیشه بهار اثر این اهل قلم و شاعر را در این‌جا آوردم که شاید خوانندگان نکته سنج قهوه‌نامه این قصه افسانه زیبا و رمز گونه را برای فرزندان و نوه‌های خود نیز بخوانند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دره همیشه بهار

در دامنه کوه‌های «سیاه سنگ» که تا شهر «زاوه»^۱ یک فرسنگ بیشتر فاصله ندارد، دره وسیع و سرسبزی قرار دارد که به آن «همیشه بهار» می‌گویند. چشمه آبی زلال در قسمت بالای دره به سوی زمین‌های زراعی جاری بود و سالار حسین مالک دره با عروس و داماد و نوه‌هایش که مجموعاً پنج شش خانواده را تشکیل می‌دادند در کنار همین چشمه خانه ساخته بودند.

سال‌های سال زندگی ساکنان دره همیشه بهار آرام و شیرین در گذر بود و همگی با کار و تلاش و مهربانی روزگار می‌گذرانیدند تا این که یک روز صبح زود وقتی سالار پای خود را از چهار چوب در خانه به بیرون گذاشت متوجه شد که مزرعه سبز دره و باغ‌های کوچک انگور که تا دیروز سبز و شاداب بودند تیره و تار به نظر می‌رسیدند. انگار ابری سیاه بر تمامی دره سایه افکنده است. دل سالار از جا کنده شد. چشم‌هایش را با پشت دست مالید و یکبار دیگر به بیابان خیره شد. ملخ تمام در و دشت را پر کرده بود. سالار حسین شتابزده و بی‌اختیار فریاد کشید: ملخ! و تکرار کرد: آهای بچه‌ها، ملخ! و به طرف دره سرا زیر شد. صدای سالار در تمام دره پیچید و به کوه خورد و برگشت: آهای های ملخ ملخ ملخ...^۲

با بلند شدن صدای سالار در یک چشم به زدن همه مردها، زن‌ها و حتی بچه‌ها از خانه‌های خود بیرون ریختند. اما پیش از همه، سالار با کندن شاخه بزرگی از درخت بید کنار استخر آب به جان ملخ‌ها افتاده بود و این طرف و به آن طرف می‌دوید و فوج ملخ‌ها^۲ رم می‌داد. دیگران هم

۱. زاوه، نام باستانی شهری است که اکنون تربت حیدریه خوانده می‌شود.

۲. فوج: گروه، گله، دسته.

کار او را تقلید کردند و هر کدام با کندن شاخه‌ای از درختی به لشگر بی‌شمار ملخ‌ها حمله بردند.

ملخ‌ها آن قدر زیاد بودند که سعی روستائیان برای جابه‌جا کردن آن‌ها به جایی نمی‌رسید. وقتی یک فوج^۲ ملخ از جا کنده می‌شد آن چه برجا می‌ماند مقداری ساقه لُخت و بی برگ بود که به طرز رقت‌باری در هم شکسته شده بود، ملخ‌ها مثل باد پائیز برگ و بار مزرعه را از ساقه جدا می‌کردند و به پیش می‌رفتند.

ظهر نزدیک می‌شد. ساعتی بعد خورشید در وسط آسمان و روی سر ساکنان دره ایستاده بود. آفتاب خرداد ماه تمام گرمای خود را یک جا در میان دره همیشه بهار ریخته بود. دره چون تنوری می‌گداخت.

کم کم افراد خانواده سالار خسته و کوفته و عرق ریزان یکی یکی دست از کار می‌کشیدند. آن‌ها دریافته بودند که مبارزه‌شان با لشگر گرسنه ملخ‌ها فایده‌ای ندارد. این بود که ابتدا بچه‌ها و اندکی بعد زن‌ها و دست آخر مردها میدان را خالی کردند و نومیدانه به سایه دیوار خانه‌ها پناه بردند.

وقتی که همه جمع شدند از بس که خسته بودند متوجه نشدند که سالار هنوز دست از مبارزه نکشیده است.

بچه‌ها را خواب برده بود، زن‌ها در کنار بچه‌ها دراز کشیده بودند و مردها هر کدام در گوشه‌ای سربزه زانو گذاشته بودند و به سرنوشت دره سبز همیشه بهار فکر می‌کردند که چگونه در برابر چشمان‌شان داشت طعمه ملخ‌ها می‌شد و نابود می‌گشت.

ساعتی بعد پسر بزرگ سالار که از لب واگویه: تکرار قول، سخن گفتن با خود چشمه برمی‌گشت متوجه شد که در آن دوردست‌ها حرکتی غیرعادی در بین ملخ‌ها به چشم می‌خورد. پرواز شتاب‌زده ملخ‌ها چنان است که انگار کسی در میان آن‌ها افتاده و آن‌ها را می‌تاراند. نکند

واقعاً کسی در آن جا هست؟! این کیست که هنوز دست از جدال نکشیده است. پسر سالار هاج و واج مانده بود وقتی که جمعیت پراکنده خانواده را که نومیدانه در سایه دیوار نشسته بودند از نظر گذرانید و متوجه شد که پدرش در میان آنها نیست، بی اختیار فریاد کشید: سالار... بچه‌ها سالار را ببینید. این سالار است که دارد خود را هلاک می‌کند. به دنبال این فریاد پسر سالار و مردی دیگر از میان جمعیت که خود را به او رسانده بود به سرعت باد در میان مزرعه افتادند تا خود را به سالار برسانند.

آنها در حالی که به تندی خیز برداشته بودند، در میان راه به تراشه‌هایی از شاخه‌های بید برمی‌خوردند که روی زمین پراکنده شده بود. آنها دریافتند که سالار در مبارزه‌ای که با ملخ‌ها داشته آن قدر شاخه بید را به این طرف و آن طرف کوبیده که چیزی از آن باقی نمانده است.

پس سالار با چه وسیله‌ای در مقابل ملخ‌ها پایداری می‌کند؟ وقتی به سالار نزدیک شدند دیدند که سالار نیم تنه بلند خود را از تن درآورده و آن را بر سر دست گرفته و در حالی که دهنش از خستگی تشنگی کف کرده است به چپ و راست و به دور خود می‌چرخد و ملخ‌ها را به جلو می‌راند.

مردها چندبار با صدای بلند او را صدا زدند: بابا.. بابا... سالار... سالار... دست بردار. چه فایده دارد که تو خودت را از بین ببری؟!

و چون دیدند که گوش سالار به این حرف‌ها بدهکار نیست دو نفری بازوی پیرمرد را گرفتند و او را از جا کردند تا به خانه ببرند.

سالار مثل جسد بی‌حالی بر روی دست آن دو مرد قرار گرفت.

وقتی شب فرا رسید تمام اعضای خانواده و همه ساکنان دره همیشه بهار، به دور سالار که در رختخواب افتاده بود، جمع شدند. پلک‌های سالار بر روی هم افتاده بود.

عرق سردی، قطره قطره بر روی پیشانی اش نشسته بود. سالار با خودش واگویه^۱ می کرد. تب داشت. او انگار هنوز خود را در محاصره ملخ ها می دید: آهای های. های. ملخ، ملخ. مَ. لَ. خُ.

صبح روز بعد آفتاب روشن و ملایمی تمام دره را پوشاند. در طول دره حتی یگ ملخ هم دیده نمی شد اما چیزی که در مزرعه باقی مانده بود زمینی سخت و بی حاصل بود که سایه سالار را بر سر نداشت. سالار جانش را در راه مبارزه با ملخ های مهاجم از دست داده بود.

خبر حمله ملخ ها به دره همیشه بهار و مبارزه جانانه سالار با ملخ ها در مدت کوتاهی در تمام جلگه پخش شد. مردم جلگه که مزرعه سالار را به خاطر گل های همیشه بهاری که هر سال در اطراف چشمه می روئید به نام دره همیشه بهار می شناختند، برای این حادثه بسیار تأسف خوردند. اما بیشتر ناراحتی آن ها به خاطر این بود که می دیدند سالار با این که جانش را بر سر نگهداری مزرعه از دست داده بود، نتیجه کارش را خودش ندیده بود.

کار سالار و تلاش او همه را تحت تأثیر قرار داده بود. در نظر آن ها سالار نمونه یک مرد مبارز و یک کشاورز سرسخت و پرتلاش به حساب می آمد. این بود که به خاطر تلاش مقدس سالار بیشتر روستائیان مزرعه های مجاور تصمیم گرفتند هر کدام به اندازه توانائی شان به مردم دره کمک کنند تا هم نسبت به فداکاری های سالار ادای احترام کرده باشند و هم دره زیبای همیشه بهار، سرسبزی خود را از نو به دست آورد.

روز اول مهر که هنگام کشت پائیزی فرا رسید دره همیشه بهار پر بود از روستائانی که از دهات دور و نزدیک در آن جا جمع شده بودند. مردم با شور و شوق زمین را زیر و رو می کردند، شیار می زدند و گرت بندی می کردند. گروهی کود می آوردند و بر روی زمین پهن می کردند.

۱. واگویه: تکرار قول، سخن گفتن با خود

گروهی بذر می‌پاشیدند و هرکس هرچه از دستش ساخته بود انجام می‌داد. غروب آن روز تمام زمین‌های دره آماده کشت شده بود و قسمت زیادی از زمین‌ها به زیر کشت رفته بود. روستائیان که به کمک مردم دره آمده بودند در حالی که از خصلت‌های مردانه سالار برای هم تعریف می‌کردند دره را ترک کردند. دره همیشه بهار آبستن از بار بذر و تلاش، اکنون چشم به راه باران پاییز و برف زمستان بود.

با پایان گرفتن فصل زمستان، زمین‌های مزرعه یکپارچه سبز شده بود. آب زلال چشمه از کنار خانه سالار به سوی برکه جلوی خانه‌ها روان بود. ساکنان دره همیشه بهار یقین داشتند که تا چند روز دیگر، باز گل‌های همیشه بهار در کنار چشمه خواهد روئید: زرد، طلایی، نارنجی.

خسرو اقلیم ادب و قهوه‌نامه

شاعری خوش ذوق از دیار شهرزاه

استاد محمد رضا خسروی سهل‌آبادی این نویسنده و این شاعر «کهن شهرزاه»، شریک زندگی «دختر قوچانی» در تاریخ ۸ ژوئن ۲۰۲۳ از شهر لاکتاب لندن^۱ این چند رباعی را فرستادند که صد البته باعث سرور و شادمانی پدیدآورندگان قهوه نامه گشت.

این چند رباعی و قطعه از قلم این شاعر خوش ذوق توانا تراویده و زینت بخش قهوه نامه گشته است و به تعداد رباعی‌های کتاب افزوده شده است. استاد محمد رضا خسروی با سرودن رباعی‌های ۲۹۷ - ۳۰۰ و قطعه «گفتند قهوه گفتم اکسیر زندگانی» بر ما منت گذاشتند و حاج حسن رجبیان شاعر خامه روان امیرالشعرا قهوه نامه هم در رباعی ۳۰۲ به این شاعر و ادیب والامقام خسرو اقلیم ادب لقب داده است.

۱. لاکتاب آن‌که به هیچ یک از کتاب‌های آسمانی معتقد نیست، بی‌کتاب، بی‌دین، لامذهب. انوری، حسن، فرهنگ کنایات سخن.

- ۲۹۸ -

اَوَّلُ به امیر الشعرا بادُ سلام
 آن شاعر خوش قریحه صاحب نام
 دوم به جناب آذری نیز درود
 با عرض ارادتى به اخلاص تمام

- ۲۹۹ -

با آن که دیارِ زاوه باشد و طعم
 وز هیچ دیارِ دیگری دم نزنم
 در پرتو دلِ سپاری عهدِ شب
 خالی نبود زِ وصفِ قوچان سختم

- ۳۰۰ -

با قهوه همیشه رَمز و رازی است مرا
 زیرا که به خوردنش نیازی است مرا
 هر چند ز حرص و آرزوِ دورم لیکن
 در خوردنِ قهوه حرص و آزی است مرا

- ۳۰۱ -

شاگردی قهوه خند گر پیشه کنی
 در عمق دلِ مراجعان ریشه کنی
 از دست تو آرامش جان می نوشند
 در معنی خاص آن گر اندیشه کنی

کشنند قهوه کفتم ^{قطعه} اکسیر زندگانی
 کشنند قهوه خانه کفتم سرای دیدار
 کشنند راه و رسم قهوه خوری چه باشد
 کفتم یکی دو فغان بر میز مهربانی

- ۳۰۲ -

ای زاده اندیشور سهل آباد
 هم سهل در این جهان بزی هم آباد
 امید که ای خسرو اقلیم ادب
 از دور زمانه هرگز غم مرسد

خسرو اقلیم ادب، این اندیشور سهل آباد زاوه، تربت حیدریه، بی درنگ از شهر لا کتاب لندن جواب شاعر خامه روان حاج حسن رجبیان را دادند و چنین نوشتند «تقدیم به محضر استاد حسن رجبیان، همراه با پیشنهاد انتخاب تخلص به شیوه شعرای سَلَف»:

- ۳۰۳ -

ای مرد ادب خُجسته باد ایامت
پیوسته سَمِند طبع باشد رامت
بایست تخلصی تو را چون هرگز
در قالب وزن می گنجَد نامت

به راستی که امیرالشعرا می خواهد کماکان لا تخلص باقی بماند و بدون ادعا می گوید: من در شعر هیچ ادعائی ندارم و این بیت شعر یغمای جندقی را به زبان می آورد و از خود و تخلص نداشتن خود دفاع می کند: «من شاعر نیَم و شعر ندانم که چه باشد

من مرثیه گوی دل دیوانه خویشم»
و با سرودن این رباعی، زیر بار گران تخلص نمی رود و از داشتن تخلص شانه خالی می کند. شاید هم تخلص خوش نوا و دلنواز پیدا نمی کند و شاید هم به داشتن تخلص زیباتری چون «الهام» می اندیشد.

- ۳۰۴ -

عاری است ز وزن چون که نام و سخم
 شرمندۀ غیر و حجل ز خویشتم
 خالص نبود کلامم از سُستی و ضَعْف
 این کونه چسان دم ز تخلص بزنم

من به ایشان یادآور شدم و عرض کردم: ای امیر الشعرا، ای شاعر خامه روان، شما شاعر هستید، شاعر «یک صد و ده رباعی مهر نشان»* تقدیم زبان‌شناس و خواننده آن «افصلنامه زبان‌شناس شماره ۲۷ و ۲۸ پائیز و زمستان ۱۳۹۷»، شما در قم و در بیت خود علاوه بر صدها قطعه مرقع منحصر به فرد خطاطی بزرگان خوشنویسی و دیگر کارهای پر ارزش هنری، یکی از بزرگ‌ترین و مجهزترین کتابخانه تخصصی و خصوصی دیوان تمام شعرای فارسی زبان و برخی شعرای عرب و ترک شعرای دو زبانه را در اختیار دارید. اصولاً شاعر هرگز تخلص ستیز نمی‌تواند باشد. تخلص داشتن حق شعر و شناسنامه شاعر است و گوینده شعر باید «به شیوه شعرای سلف» تخلص انتخاب کند و به این حق مسلم شعر کُرنش نماید. صحبت به درازا کشید. ناگهان ناخودآگاه واژه «گوهری» در ذهنم جرقه زد، به ایشان گفتم: تخلص «گوهری» چه گونه است؟ بلادرنگ این شاعر نیک اندیش و صفا پیشه رباعی‌های قهوه‌ای فرمودند که تخلص «گوهری» هم زیبا است و هم فریبا.

گوهری در صدف خود رخشید

استاد ابوالفضل عرب زاده این نامه و این شعر را برای من فرستادند:

باسمه تعالی

تاریخ انتخاب تخلص جناب آقای حاج حسن رجبیان دام عزه و به
اصرار جناب آقای دکتر آذری نجف آباد زید عزه انجام پذیرفت:

«دَم تیر» آمد و خورشید دَمید

«گوهری» در صدفِ خود رخشید

«رجبیان» حَسَنُ آن بَحَرِ ادب

«گوهری» را به تخلص بگزید

به حساب ابجد

«دَم تیر» = ۶۵۴ + «گوهری» = ۲۴۱ +

«رجبیان» = ۲۶۶ + «گوهری» = ۲۴۱ +

سال ۱۴۰۲ شمسی

نباید فراموش کنیم که این مصرع آخر رباعی ۳۰۲ خسرو اقلیم ادب،
این اندیشور سهل آباد زاوه، شاعر را به سوی این تصمیم نیک کشانید:

«بایست تخلصی تو را چون هرگز در قالبِ وزن می نَگنجَد نامَتُ»

این هم رباعی استاد ابوالفضل عرب زاده در مدح شعر این امیر الشعرا که
بسیار متواضع است و فعلاً قطعه، رباعی، مثنوی و قصیده می سراید.

نامت حسن و شعر حسن می باشد

پیداست حسن اهل سخن می باشد

این گونه تواضع از چنین شخصیت

نزد شعرا نیز حسن می باشد

داشتن تخلص و انتخاب کلمه زیبا حق شاعر است. شاید هم از دو

تخلص «گوهری» و «الهام»، تخلص «الهام» دلربا تر، دلنواز تر، گلوگیر

خامه و شعر این شاعر متواضع و صفا پیشه گردد.

شعر روانِ دو شاعرِ گلچهر

من هم کلماتی سر هم کردم و از شاعری خواستم به چهار مصرع من درآوردی من وزن رباعی بدهند و تلاش کردم با این رباعی نو پرداخته هم از «خسرو اقلیم ادب» و هم از «امیر الشعرا»، شاعر خامه روان این دو یار گرانقدر به گونه‌ای شاعرانه تشکر و آرزوی قلبی کرده باشم:

رویت ای گلچهر زیبا چون بهار
خویت ای پر مهر گل بر شاخسار
خامه‌ات سر بر خط فرمان مدام
شعر چون آبت روان در هر دیار

نامه‌ای به شاعرانِ دیشورِ سهل آباد

«هو»

از الله وردی آذری نجف آباد

زادهٔ دوم خرداد ۱۳۲۰ شمسی

به استاد بزرگوار جناب آقای محمدرضا خسروی سهل آبادی

زادهٔ پنجم خرداد ۱۳۲۲ شمسی

تصدقت کردم استاد

همان گونه که قهوه نامه و رباعی‌های قهوه‌ای را از نگاه تیزبین‌تان گذراندید، من و یاران، همه همکاران، دوست، پسر، نوه‌ام، داماد شاعر و استاد عرفان و یاران دانشگاهی دیگر که نام همه را در گذر صفحه‌ها و تشکرها در قهوه نامه می‌بینید و به همت والای چند شاعر تلاش کردیم که قهوه نامه‌ای قهوه‌ای برای قهوه‌نوشان حرفه‌ای، شاعران و بازاریان آماده کنیم. طی چند سال متوالی این وجیزه آماده

گشت. اگر کاستی فراوان در آن می‌بینید از کتاب‌آرایی گرفته تا روانی متن و نثر ناپخته همه به گردن این کم‌ترین بندگان خدا، همین الله‌وردی آذری نجف‌آباد است. چون من دهاتی هستم و ادیب نیستم، نظم و ترتیب کتاب را هم عامیانه گرفته‌ام و چون این نوشته اصولاً نثر من است، نیازی به دست‌کاری نداشته‌ام تا قهوه‌نامه را برای روشن‌فکران تهرانی آماده کنم. اگر کتاب را به دست «ویرایش نفس‌گیر» می‌سپردم دیگر نه نثر از آن من بود و نه علائم سجاوندی و نه چهارلنگه دیوار و ساخت و پرداخت کتاب از آن من. تمام عکس‌ها را من خودم گرفته‌ام به جز چندتائی و تمام قهوه‌جوش‌ها و ابزار قهوه‌خوری مالکی جز من ندارند و بعد از مرگ من همه را در موزه خانوادگی نگه می‌دارند.

من دو سال پیش می‌خواستم کتاب را چاپ کنم ولی ذهن من اصلاً اجازه نمی‌داد که دوستانی را از قلم ببندازم. من خوشحالم که ده روز پیش قصه افسانه «دره همیشه بهار» شما را در لابه لای دفتر کهنه‌هایم یافتم و به همت پسر محمد ابراهیم بیگ سردار سالاردوم که در یکی از دانشگاه‌های آلمان هم‌مرز فرانسه به آرزوی دلم رسیدم این پسر در رشته مهندسی آب و فاضلاب و مدیریت آب محقق و استاد است و نفر دوم گروه و [در نوشتن و تحقیق علمی رساله‌های] چند دانشجوی دکترا و فوق لیسانس را هدایت [و راهنمایی] می‌کند
یا علی

الله‌وردی آذری نجف‌آباد

بیستم خرداد ۱۴۰۲ قم

جواب نامه‌ام را این چنین گرفتم

حضرت استاد دکتر آذری

درود بسیار نثار آن یار قدیم

بی تعارف می‌گویم که من آن کار سترگ‌تان را دایرة المعارف جامع قهوه می‌شناسم همراه بخش جانبی ظروف و آثار و اسناد و هم در بخش ادبیات معطوف به اکسیر دلپذیر قهوه‌ها و می‌افزایم که دست مریزاد به اثر ارزشمندی که به قفسه کتاب‌های ماندگار پیشکش کردید.

در این میان اگر اشاره‌ای به ویرایش کرده‌ایم، بی‌گمان قصد جسارت در میان نبوده است بلکه تنها متوجه نظم و ترتیب کشکول وار کتاب بوده است که صد البته می‌توان این تذکر را نادیده گرفت. و اجازه فرمائید که گفت و گوی بیشتر را در ایران و به دیدار حضوری موکول کنیم.

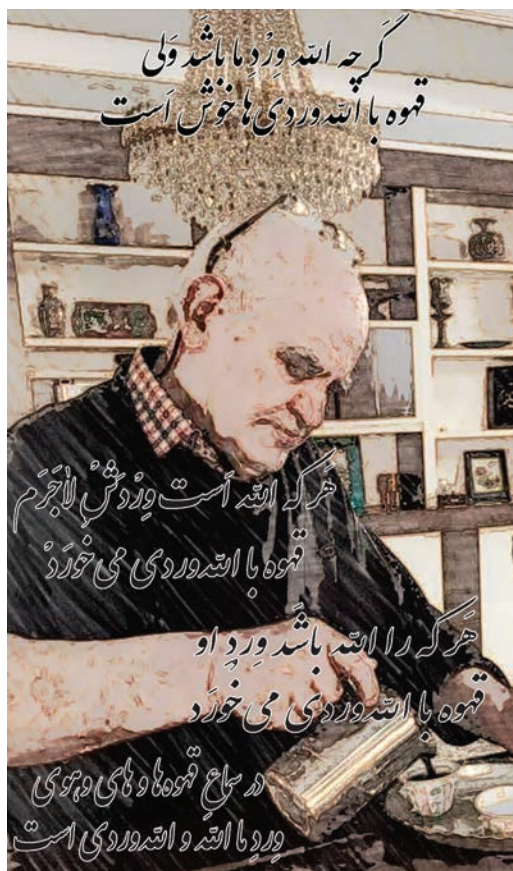
ارادتمند

محمد رضا خسروی

۲۱ خرداد ۱۴۰۲

درسماع قهوه‌ها

غلط‌گیری کتاب که چندین بار به انجام رسید، متن قهوه نامه را برای دوست گرانقدر شاعر تربتی پایتخت نشین، جناب استاد جعفر جعفرزاده فرستادم که نظر بدهند و ایشان هم، چند ساعتی بعد، این عکس کم‌ترین بندگان خدا را به نخستین بیت شعر زیبا هنرمندانه آراستند و برایم فرستادند.



دوستان دیگر هم سه بیت بعدی و نیز شعر سماع قهوه‌ها را سرودند و به آن افزودند. البته در همه این بیت‌ها «الله وردی» و «الله وردی‌ها»، در معنی بندگانی به کار رفته است که همواره ورد الله بر زبان دارند.

استاد سماع قهوه‌ها کو؟
فَنجانِ قشنگِ شورِ ما کو؟
سر مستم از آن نسیمِ بویش
آن قهوه داغِ با صفا کو؟

در کشتی قهوه با تو هستیم
 آن قهوه ناب ناخدا کو؟
 ای پیر بُزرگ «آذری‌ها»
 در دهکده جام گدخدا کو؟
 قوچان و شما و حوض قهوه
 آن حوض که می‌دهد شفا کو؟

جادارد که از محبت‌های بی‌کران این شاعر تربتی خوش ذوق، خوش کلام، نیک قلم و اهل حقیقت صمیمانه تشکر کنم. این دوست شاعر از دست دادن دو دوست صمیمی‌ام را به من یادآور شدند، یکی برادر ارجمندشان شادروان اکبر جعفرزاده و دیگری شادروان حسن قاسمی کرمانی هر دو قهوه نوش، آزادمنش و مهمان‌نواز در مشهد. لازم است در سماع قهوه‌ها شعر روتبوف شاعر فرانسوی را به یاد این دو عزیز از دست رفته تکرار کنم و از خود بپرسم: دوستان قهوه نوش من کجا هستند و کجا رفتند؟ دوستان من کجا شدند

که همواره در کنارم بودند
 چه دوست‌شان داشتم من همه را
 همه پراکنده گشتند
 به گمانم که باد همه را با خود بُرد
 عشق و دوستی مُرد
 باد همه را از من گرفت و بُرد این دوستان را
 روزی باد به در خانه‌ام سَرزد
 ناگهان همه را از من گرفت و بُرد.

جناب آقای تیمور بهرامی حصار اندف دوست عزیز من کجا رفت؟ هر دو باهم وقتی کلاس اول دبیرستان جوینی قوچان بودیم، در منزل‌شان، آدینه‌ها درس می‌خواندیم و کشتی می‌گرفتیم. بعد از سال‌ها من او را در پاریس پیدا کردم و از ساعت ده صبح تا غروب آفتاب با هم در جنگل باغ و کاخ‌های فوتی اوروژ گردش کردیم و بعد من او را دیگر ندیدم.

یادگارِ عمرِ این پدر و این پسر

در کتاب «باغِ بهشتِ پیسته گازرون، آب و آبیاری»، رنج‌نامه‌ای دردآور، دردهای خاموش و پنهان، ایرانی‌ها در فرنگ، آثار قلمی پدر و پسر که البته من به این کتاب، آثار قلمی استاد شادروان دکتر محمد مَکری را هم افزوده‌ام. پسر من روی سخنم با شماست. شما با یکی از گوشه‌های تلخ و دردآور زندگی و بی‌سامانی سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۰ من در پاریس و کارگری کردن من در آن دیار آشنا هستید. من سخت صبر و شکیبائی و بردباری پیشه ساختم. فارسی درس دادم و به یک زن اهل کابل در رستوران «کوچی فرهاد»، برادرش، زبان فرانسه درس دادم و همزمان در دانشگاه سوربن و دانشگاه پاریس ۱۰ نانتربه تحصیلات عالی ادامه دادم و احساس کردم و دیدم که در پاریس فقط سیم و زر حاکم است. به سبب حاکمیت سیم و زر در جهان دوست دارم شما را با اندیشه میرزا علی معجر شبستری شاعر ترک و فارسی‌گوی ایرانی آشنا کنم. این شاعر مسلمان بود و شیعه، بی‌خدایان آذربایجان آن زمان اجازه نوحه خواندن و حتی شعر خوانی را هم به او ندادند. او که از زندگی در استانبول به ستوه آمده بود، به شبستر برگشت و چون وطن پرست بود، از دست این‌گونه بی‌خدایان مجبور شد به شاهرود برود و در همان دیار، دار فانی را وداع گوید. البته که شما هم مانند هر ایرانی وطن پرست باید دیوان شعرهای ترکی و فارسی این شاعر را با دقت بخوانید و با مبارزات این شاعر اندیشمند صاحب قلم آشنا شوید. من شعر سیم و زر ترکی این شاعر و ترجمه آن را در این بخش قهوه نامه آوردم تا شاید میرزا قَشْمَشْم‌های دنیا پرست و سیم و زر اندوز و تابع حکمرانی زر و سیم و طلا در زندگی اندکی هوشیار شوند و پند و عبرت بگیرند. از مردم آزاری ایرانی‌ها در فرنگ دست بکشند. در تبریز، در تهران، در انزلی، در رشت در کرمان، در مکران، در مشهد، در قم و در تمام شهر و روستاهای ایران هرگز اسیر و گرفتار حکمرانان سیم و زر دوران نشوند:

سیم و زر حکمران است در همه جا به خدا

حکمران دُور سیم و زر هر یَزده وَاَللهُ العظیم
 قدرت و زیور یوخ دُور اسکندر ده وَاَللهُ العظیم
 حکمران دُور سیم و زر تبریزده تهران ده
 انزلی ده رشت ده کرمان ده مکران ده
 سیم و زر حکم اِیْلَه سَه فی الفور قیز اوغلانیلن
 رقص ایدر بازارده بی پروا وَاَللهُ العظیم
 ای قیزیل سن سن امیر طالع و اقبال و بخت
 «امپراتور جهان صاحب لوای تاج و تخت»

در نسخه‌ای دیگر به جای تک مصرع آخر این سه بیت آمده است:

حیدر کاره تعظیم ایلَمَزْدی هیچوقت
 گر اولیدی سیم و زر قنبرده وَاَللهُ العظیم
 ای قیزیل سن سیزنجه من کیسه نین آغزین اوزوم
 دشمنه خنجر چکوب قارنین سوکوب باشین اوزوم
 ماهیانه ویرمه سه مالیّه هر آی منتظم
 بیر فشنگ آتماز نظامی گرده وَاَللهُ العظیم

ترجمه فارسی

در همه جا سیم و زر است حکمران وَاَللهُ العظیم
 قدرت و زیور ندارد اسکندر وَاَللهُ العظیم
 حکمران است سیم و زر در تبریز در تهران
 در انزلی در رشت در کرمان و در مکران
 سیم و زر گر حکم کند فوری دختر و پسر

در بازار به رقص در آیند بی پروا و آلّه العظیم
 ای طلا توئی امیر طالع و اقبال و بخت
 «سلطان جهان صاحب لوای تاج و تخت»
 قبر نیز اگر می داشت سیم و زر و آلّه العظیم
 هیچوقت به حیدر کزار تعظیم نمی کرد
 ای طلا بدون تو من چگونه سر کیسه را پاره کنم
 به دشمن خنجر بکشم شکمش را پاره کنم و سرش را ببرم
 ماهیانه ندهد مالیّه هر ماه منتظم
 یک فشنگ نمی اندازد نظامی گرده و آلّه العظیم

تو مرد بُزرگ جهانی پسر

لازم می دانم این شعر زیبا، سروده استاد مُحبعلی آبالان را هم به
 پسرم تقدیم کنم که همچون دوست همواره یار و یاورم بوده و هست
 که در ایام گرفتاری و دوران نقاهت این خامه شکسته آخر سال ۱۳۹۹ و
 شش ماه اول سال ۱۴۰۰ به سبب شرارت آن مرد ننگ و رُسوای نجف آباد
 و پسر خاله و پسر ننگ و رسواتر از خود، صوت های برخی مطالب این
 قهوه نامه و کتاب های دیگر را که هر روز به مدت بیش از شش ماه
 درمان مَهره های کمر و جراحی سرم برایش می فرستادم و ایشان هم
 صوت ها را بی درنگ به نوشته در می آوردند و برایم می فرستادند تا آرام
 آرام بدون دغدغه چند کتاب دیگر و کتاب قهوه نامه را کامل کنم.

تو مرد بُزرگ جهانی پسر
 تو از جنس یک آسمانی پسر
 تو چون آب و آئینه ای روشنی
 زلالی و خود بی کرانی پسر

تو در عشق و در معرفت آیه‌ای
 که در قلبِ من جاودانی پسر
 تو در داستانِ من و مادرت
 همیشه تو یک قهرمانی پسر
 بُزرگی و مانند کوه استوار
 برای همه سایه‌بانی پسر
 تو در پیچ و خم‌های این زندگی
 سُرگی و خود کاردانی پسر
 تو از نسل گل‌های خوشبوی باغ
 نسیم دل‌آرای جانی پسر
 تو بر قهوه‌نامه دهی روشنی
 که الماس و دُرّ جهانی پسر
 تو در علم و هوش و درایت بلند
 که چون تاجِ تاجِ کیانی پسر
 تو خود پهلوان بزرگِ منی
 برایم تو خود جان جانی پسر
 من الله «ورد»ی‌ام و آذری
 تو فرزند یک باغبانی پسر
 تو را بیگِ ثانی بنامم که تو
 از این خانه و خاندانی پسر

حکمت علم و عقل وافر بایدت ای پسر

بزرگی را پرسیدند
 کدام خصلت در آدمی نافع تر است
 گفت عقلی وافر
 گفتند اگر نبود
 گفت حسنِ ادب
 گفتند اگر نبود
 گفت برادری مشفق تا مشورتی کند
 گفتند اگر نبود
 گفت خاموشی
 گفتند اگر نبود
 گفت مرگ در هر حال

رباعی سروده حاج حسن رجبیان

هم رِنْدی وُ هم عاشق وُ هم قهوه پَرست
 فردوسی وُ من هر دو مُریدت درِست
 مانند تو هچکس نَیدم استاد
 کنگاه قلم به دست و که پیل به دست

رباعی سروده خسرو اقلیم ادب

پیل وُ قلم وُ کَلَمُتُ فرع‌آند وُ تو اَصْلُ
 خُرداد وُ آبان وُ مِهْر ماه‌آند وُ تو فُصلُ
 امید که عُمُر بگذرانی به نِشاطُ
 ما خِستِ بهران وُ تو پرورده وُ صِلُ

قطعه سروده خسرو اقلیم ادب

به هیچ چیز مرا هیچ اعتقادی نیست
 به فالِ قهوه ولی اعتقاد دارم من
 مرا به عهدِ صبی فالگیر چیزی گفت
 هنوز گفته او را به یاد دارم من
 نگاه کرد به فَنجان و دید دیوی را
 درست دید: دَدِی در نهاد دارم من

محمد رضا خسروی ۱۴۰۲/۴/۲۵

رباعی سروده استاد اویانی

از قهوه اشعارِ تو کریدم مَسْت
 یِلَتْ به کنارِ نه قلم گیر به دست
 اَقْدَ مَکَرَتْ صیدِ مُرادتْ در شَشْتْ
 روزِ قلم است و نَبودَ گاهِ نَشْتْ

رباعی سروده حاج حسن رحبیان

در دشت اُمید کِشتراری دارم
 بر دیده کَلک جویاری دارم
 تا بیل و قلم به دست دارم ای دوست
 کی بر دل شوریده غُباری دارم؟

رباعی سروده استاد اولیائی

اشکِ قَلَمَت همیشه پُر افزون باد
 روز تو همیشه فرخ و میمون باد
 هرگز غمِ ایام به کام تو مباد
 همواره ولی شادی تو افزون باد

رباعی سروده حاج حسن رجبیان
 در وادی عشق کشتزاری دارم
 در بر چو کتاب گلزاری دارم
 دستی به قلم دارم و دستی بر یل
 کی بهتر از این دو عملکردی دارم؟

دوبیتی سروده حاج حسن رجبیان

خدایا پرده پوشان را پیامر
 تمام قهوه نوشان را پیامر
 منم سپر خطا کار خوشان
 خطا کار خوشان را پیامر

قطعه سروده حاج حسن رحبیان

شنیدستَم از اوستادی سترگ
همان میر و سالار قهوه خوران
که گر قهوه روید به جای بلند
مر آن قهوه را بهترین قهوه دان
در این گفته رمزی است ای قهوه نوش
سَزَد حلقه سازیش در گوش جان
اگر آدمی پا نهد بر فراز
فراز آیدش مهتری در جهان
ز پستی چه خیزد بجز کاستی
ز سستی چه آید بغیر از هوان
برون شو دلا از فرودین خاک
فراز آی تا اوج هفت آسمان

بداهه سرائی بلدادی سروده خسرو اقلیم ادب

بیل و کُنگ و قیچی در شان آذری نیست
کیف و کتاب و دفتر زیبای آن بزرگ است
هر چند پسته کاری دلچسب می‌نماید
کار نگارش اما سرمایه‌ای سترگ است

من ذَرّه‌ای بیش نیستم و لازم است این دعا را در حق تمام یاران قهوه نوش به ملکوت پیوسته بکنم و از پروردگار بزرگ بخواهم که تمام قهوه نوشان را غریق رحمت بگرداند و همه را در بهشت برین جای دهد.

دوبیتی سروده حاج حسن رحیمیان

خدا یا قهوه جوشان را پیامرز
 پس آن که قهوه نوشان را پیامرز
 کرامی قهوه نوشان نازنند
 کرامی قهوه نوشان را پیامرز

باید اضافه کنم که من اقلّاً ماهی چهار بار، بیل به دست، برای آبیاری «باغ بهشتِ پسته‌ گازرون» با یکی از دوستان به دشت طَغْرود می‌روم. بعد از گرفتاری و بیماری صفر اکبری، دوستان مشفق و خوش زبان و نیک رفتار من، چون حاج محمد رضا عبدالمالکی، مهندس مسعود زنجانی و حاج محمود باباخانی به کمک من می‌شتابند. ما به کمک هم، هر بار شش هکتار باغ پسته را به مدت نه ساعت آبیاری می‌کنیم. این چند قطعه و چند رباعی پایانی قهوه نامه، پند و اندرز گونه است که سرایندگان برگردنم منت نهاده‌اند و این شعرهای زیبا را برای این کم‌ترین بندگان خدا سروده‌اند.

قطعه سروده حاج حسن رجبیان

چگونه باغبانت می‌توان خواند
 دلم را این خَبَرِ یک باره آشفَت
 عزیزا بیل را از کَف فرو نه
 که با ناجنس نتوان شد دَمی جُفت
 تو را سرمایه‌ای به از قلم نیست
 که دیده این‌چنین سرمایه هَنگُفت
 مَدَه آن‌در بیابان عُمر بَر باد
 که عاقل عمر را نهد ز کَف مُفت
 گهی با دشمنان هم قهوه‌ای نوش
 که باید کینه را از جان و دل رُفت
 دل شب را فشان اَشکی به دامن
 که نتوان دُر و گوهر به از این سُفت
 مَرَن‌جان و مَرَن‌ج استاد اعظم
 نَشاید فاش‌تر از این سخن گُفت

رباعی سروده حاج حسن رجبیان

گردر پی کشت و زرع یا تحصیلی
 گر نیستی از اهلِ قلم تعطیلی
 بیل و قلمت هر دو اگر در کار است
 هر دم قلمی باش نه هر دم بیلی

۱۴۴۵ هجری قمری

- ۳۰۵ -

با اَرمنی ام رفیق وُ با ترکِ آیاغ
 "آذ" زده ام "به جان" افسرده چیراغ
 که قهوه اَرمنی گهی قهوه ترک
 آواز من آواز شکسته "قره باغ"

من ذره‌ای بیش نیستم که لایق چنین قطعه و چنین رباعی باشم.

چگونه باغبانت می‌توان گفت؟!
 که از فرهنگ بر سرتاج داری
 اگرچه دست در آب و گِلت هست
 به سر اندیشه معراج داری
 دلی از جنس دریا در برت هست
 چه می‌دیکر از امواج داری؟

تو را با دردِ مردمِ آشنایی است
 نه کاخِ زرِ نه قصرِ عاجِ داری!
 ز سیم و زر تو را رویِ رهایی است
 که شور و عشق را آماجِ داری
 تو را جامه ز دانی است ای دوست
 نگویم جامه از دیباچِ داری
 چه سرخوش می‌روی تا با جکیران
 مگر پولی ز بهرِ بلجِ داری؟!

رباعی سروده خسرو اقلیم علم و ادب

عزیزِ مصرِ ادبِ آذری است می‌دانم
 ز عاشقانِ زبانِ درّی است می‌دانم
 بلند مرتبه نامی است در پژوهیدن
 که از نگبرِ علمی بری است می‌دانم

این قطعه پایانی قهوه نامه چه زیبا و چه شیوا از خامه امیر الشعرا، حاج حسن رجبیان الهام شاعر خامه روان تراویده است و به گردن این کمترین منت نهاده است که من این قطعه زیبا را به مادر و مادر بزرگ مادری فرزندان شاعرو نیز به تمام مادران سرایندگان، همکاران و پدیدآورندگان قهوه نامه و قهوه نوشان تقدیم کنم.

به مهربان مام...

تو را ای جان شیرین دوست دارم
 تو را ای بهتر از جان، مادر من
 تو خورشیدی، تو مری، آفتابی
 مبادا سایه ات کم، از سر من
 سزد گر خوانمت برزیکر عشق
 پای ای عشق، ای برزیکر من
 مرا از گوهر تو آفریدند
 فری، ای مام والا گوهر من

پدرِ نیمِ وجودم بود و اکنون
 تویی نیمِ وجودِ دیگرِ من
 مرا نیکِ احتری، از توست از توست
 بتاب، ای ماهِ من، ای احترِ من
 همه نامِ من و کامِ من از توست
 فدایِ نامت، ای نامِ آورِ من
 اگر از چرخِ گردون غمِ ببارد
 مبادت هیچ غم، غمِ پرورِ من
 به چشمانِ تَرَت سوکند سوکند
 تویی، نورِ دو چشمانِ ترِ من
 جهان بی تو همه سرد است و تاریک
 بانیِ جاودان، ای مادرِ من

دیوان شاطر عباس صبحی قمی

- ۳۰۶ -

چون قهوه به دست گیرد آن حَبِ نَبَات
از عکس رُخِش قهوه شود آبِ حَمَات
عکسِ رُخِ او به قهوه دیدم گفتم
خورشیدُ برون آمده است از ظُلُمَات

امیر الشعرا حاج حسن رجبیان متخلص به الهام در تفاوت و تخیل‌های این دو شاعر چنین می‌گویند: «این دو رباعی که از قافیه و الفاظ و مضامین مشابهی برخوردارند. یکی متعلق به قلندر بیگ -۳۰۷- و دیگری -۳۰۶- منسوب به شاطر عباس صبحی قمی است. منسوب از این جهت که در دیوان شاطر عباس احیاناً اشعاری از دیگران راه پیدا کرده که نمونه‌ی مشخص آن غزل معروفی از فصیح الزمان شیرازی متخلص به رضوانی است که در جای خود به آن اشاره شده است. رباعی -۳۰۶- شاطر عباس در مجموع از جهت پختگی و متانت تشبیهات و آرایه‌های ادبی بر رباعی مقدم است و پیداست بعد از رباعی -۳۰۷- سروده شده که تاخر زمانی شاطر عباس هم شاهدهی بر این مدعاست. همچنین از الفاظ و معانی رباعی -۳۰۶- چنین برمی‌آید که این رباعی از باب توارد سروده نشده و شاعر در مقام تصحیح رباعی -۳۰۷- بوده است. مثلاً در رباعی -۳۰۷- تشبیه لب به خورشید امری نامعهود و نامطلوب

است که در رباعی شاطر عباس تصحیح شده است، هر چند اشاره به خوردن متقابل لب و قهوه در آن امری بدیع و تاحدی لطیف است که نبایستی از نظر دور داشت. در مجموع هر دو رباعی اثری ماندگار و نمودی از دو قریحه متفاوت به شمار می آیند.

رباعی -۳۰۷- از **جنگ غزلیات فارسی** سروده شاعران قرون مختلف ایران زمین گرفته شده است. در این جنگ شعر نسخه خطی، شعرهای هم ردیف از ردیف الف تا ردیف «ساخته اند» گرد آمده و نسخه سه جلدی خطی شماره ۷۸۵ کتابخانه ملی فرانسه است که در جلد دوم آن رباعی -۳۰۷- در باب قهوه و قهوه نوشی در برگ آخر دیده می شود که تخیل شاعرانه شاطر عباس قمی در رباعی -۳۰۶- و تخیل شاعرانه قلندریگ در رباعی -۳۰۷- قابل تأمل است زیرا هر کدام زیباییهای متفاوتی در تخیل شاعرانه آفریده اند:

-۳۰۷-

چون قهوه به لب بگیرد آن شاخ نبات
او قهوه خورد قهوه خورد آب حیات
عکس لب او به قهوه دیدم گفتم
خورشید جهان بر آمده است از ظلمات

رباعی شماره -۳۰۷- و رباعی شماره -۳۰۸- سروده قلندر بیگ و رباعی شماره -۳۰۹- سروده صائب است:

- ۳۰۸ -

من می‌بالم چو قهوه دان می‌بینم
 کز سوختگی در آن نشان می‌بینم
 آن حسن برشته‌ای که مردم گویند
 در آینه قهوه عیان می‌بینم

- ۳۰۹ -

ای یاد تو در سینه پی جاسوسی
 وی شهد لب‌ت شربت جالینوسی
 از عکس لب‌ت بس که شود رنگ به رنگ
 چون قهوه شود باده پر طاوسی

قبلاً هم گفتیم که در این جُنگ غزلیات فارسی سروده شاعران فارسی‌سرا در قرون مختلف تمام همردیف‌ها از ردیف الف تا ردیف «ساخته‌اند» گردآوری شده است. از این جُنگ شعر فارسی کتابخانه ملی فرانسه Supplément Persan 785 شماره خطی به شماره 785 موجود است که در پایان جلد دوم این نسخه خطی، چهار رباعی و شش بیت در باب قهوه با نام سرایندگان به چشم می‌خورد.

آگاهی

این باده که نشئه الهی دارد
 کیفیتِ بزمِ پادشاهی دارد
 چون خُضر از او زنده جاوید شدم
 کو آبِ حیات در سیاهی دارد

تا قهوه شب پیاله انجم باشد
 تا باده روز آسمان خُم باشد
 زین شام شریف صبح هستی خندد
 چون سرمه عزیز چشم مردم باشد

بابا ابراهیم

در گلستان ز بخت سیه همچو لاله‌ام
 جای شراب قهوه بود در پیاله‌ام

به انتظار قدوم تو لاله در گلشن

ستاده قهوه به کف در پیاله یاقوت

شکسته چون شوی از رنج راه قهوه بنوش

که مومیایی حل کرده قهوه گرم است

ساقیا در پیش ما تعریف رنگ می مکن

قهوه ما چون پر طاووس دارد رنگ‌ها

مرا در قهوه بودن خوش‌تر از بزم شهان باشد

که آن‌جا میهمان را منتی بر میزبان باشد

چون قهوه که لازم‌ه‌اش تنباکوست

هر سوخته‌ای برشته‌ای می‌خواهد

این شعر پایانی قهوه نامه چه زیبا و چه شیوا از خامه الهام امیرالشعرا در باب فلسفه قهوه نوشی و راز قهوه در عزاداری‌ها و سوگ جانگداز بزرگان سروده است: از همشیره بزرگ شنیدم علت نوشاندن قهوه در مجالس عزا این است که بگویند همان‌طور که این مصیبت کام ما را تلخ کرده است، شما هم بانوشیدن جرعه‌ای قهوه در تلخ کامی ما شریک شوید.

شاعر خامه روان این گفته را این‌گونه به شعر درآورده است:

بیچ می دانی که رازِ قهوه چیست؟
گاهِ برپائیِ سوکِ مُردگان
یا چرا این رسم بوده است از قدیم
در عزای سرورِ آزادگان؟
نگته‌ای این جاست می‌گویم تو را
هم به کوشِ سرشنو هم به کوشِ جان
یعنی ای خَلقِ خدا از این عزا
کامِ مان تلخ است جُله بی‌گمان
تا شما هم تلخ‌گام آید نیز
جُرمه‌ای از قهوه نوشِ جانِ تان

خاطره‌های تلخ و شیرین

این کم‌ترین، بین سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۶۴ در دانشگاه جندی شاپور اهواز بودم و زبان فرانسه سمعی و بصری درس می‌دادم و خاطرات تلخ و شیرینی زیادی در این دو دوران از خوزستان و از این دانشگاه دارم. دوران اول بین سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۸ بود که مدیریت دو گروه ادبیات و زبان فرانسه و انگلیسی به دست آمریکائی‌ها سپرده شده بود و صدها استاد زبان انگلیسی آمریکائی تبار در دانشگاه جندی شاپور زبان انگلیسی و زبان فرانسه درس می‌دادند. در دوران دوم مدیریت این گروه‌ها به دست عده‌ای دیگراندیش افتاد که دانشکده ادبیات را به دو دانشکده ادبیات و دانشکده زبان‌های خارجی تقسیم کردند و مدیریت شورائی سه نفری را در دانشکده زبان‌های خارجی به راه انداختند و دانشجویان هم اندیش خود را به شورای دانشکده‌ها برای تصمیم‌گیری بُردند تا به امیال خود برسند. سال ۱۳۶۴ من که سخت نگران بودم، ترک خدمت کردم و به مشهد رفتم و با گروه فرانسه دانشکده ادبیات مشهد همکاری داشتم. در مشهد هم وضعیت گروه فرانسه بهتر از گروه فرانسه اهواز نبود. این وضعیت را در یک جمله خلاصه می‌کنم که می‌گفتند: وظیفه نهائی ما این است که دیندار را بی‌دین و چادری را بی‌چادر کنیم به مصداق این ضرب‌المثل ترکی و فارسی «بیله قازانه بیله چغندر»، «بیله دیگه بیله چغندر». بگذریم. من در این دو دوره دانشگاه اهواز، دو دوست بسیار صمیمی و مهربان داشتم. یکی استاد محمد رضا راشد محصل بیرجندی و دیگری استاد جعفر ثامنی شیرازی که هر دو ادبیات درس می‌دادند. من با دومی رابطه خانوادگی داشتم که دو پسر داشت یکی به نام امین و دیگری به نام محمد هادی فرزند بزرگ‌تر که بعدها در دانشگاه علوم پزشکی استاد انگلیسی شد. رابطه‌ها ادامه یافت حتی در شیراز. من قهوه نامه را به استاد محمد هادی ثامنی دادم که بخواند. بعد از غلط‌گیری نهائی، خاطره‌های قهوه و قهوه‌نوشی در اهواز و شیراز را با این نثر و تحلیل زیبا برایم فرستادند:

آشنائی من با قهوه

در سال‌هایی که خانواده من در اهواز سکونت داشتند، افتخار دوستی و مراودت با خانواده استاد فرزانه و گرانقدر جناب آقای الله‌وردی آذری نجف‌آباد نصیب‌مان شد که بسیار یکرنگ، مهربان و دوست داشتنی بودند. ایشان و پدرم در دانشگاه جندی شاپور اهواز سمت استادی داشتند و در دانشکده ادبیات اهواز همکار بودند. آقای الله‌وردی آذری نجف‌آباد به معنای واقعی کلمه استادی توانا، دانش دوست و دانش پرور بودند و دلبستگی‌شان به کتاب، نگارش و پژوهش واقعاً ستودنی بود. در یکی از دیدارهای خانوادگی ماهانه که در سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ خورشیدی داشتیم، استاد یک قهوه جوش و مقداری قهوه ترک به من هدیه دادند و طرز تهیه آن را به من آموختند. از آن زمان به بعد، هر وقت ایشان به منزل ما می‌آمدند برای‌شان قهوه ترک درست می‌کردم و از استاد نمره خوب در طبخ قهوه می‌گرفتم. همین موجب علاقمندی من به مداومت در نوشیدن قهوه گردید.



قهوه جوش هدیه استاد الله‌وردی آذری نجف‌آباد
از خاطرات من در مورد آداب قهوه‌نوشی، می‌توانم به مجلس

یادبودی اشاره کنم که به مناسبت درگذشت همسریکی از دوستانم در تابستان سال ۱۳۶۸ در شیراز برگزار شده بود. به اتفاق یک دوست عرب زبان خوزستانی که مهمان من بود، به آن مجلس رفتیم. به رسم معمول در محل، از مدعوین با شربت، بستنی، آب خُنک، شیرینی و میوه پذیرائی می‌شد. نحوه پذیرائی از مهمانان جای تعجب بسیاری برای دوست اهوازی‌ام داشت و زمانی که علت را پرسیدم گفت ما عرب‌ها در این‌گونه مراسم فقط با قهوه تلخ از حضار پذیرائی می‌کنیم. گفتم البته مشابه این رسم قبلاً در این‌جا هم وجود داشته که در طول زمان و به تدریج از یادها رفته است.

رسم قهوه نوشی در استان فارس قدمت زیادی دارد و من زمانی آن را دانستم که در اشیاء قدیمی خانوادگی تعدادی فنجان قهوه، ظرف شیر و ظرف شکر را یافتم که مربوط به دهه ۱۳۲۰ خورشیدی بودند.



فنجان‌های قهوه خوری همراه با ظروف شیر و شکر قدیمی خانوادگی خاطره دیگرم به دهه ۱۳۹۰ خورشیدی باز می‌گردد، زمانی که به دانشگاه علوم پزشکی جهرم پیوستم، در آن زمان، اولین

قهوه‌خانه‌های این شهر افتتاح شده بودند و من اغلب همکاران و دوستانم را با خود به آن جا می‌بردم و با قهوه و قهوه‌نوشی آشنا می‌کردم. بسیاری از این دوستان هم اینک از طرفداران پروپا قرص این نوشیدنی هستند و قهوه‌خانه‌های متعدد و مدرن جایگاه ویژه‌ای در این شهر پیدا کرده‌اند. البته، در سال‌های اخیر، قهوه‌نوشی و افتتاح قهوه‌خانه‌های مدرن و مراکز متعدد فروش قهوه و قهوه‌سازها در تمامی شهرهای استان فارس به شدت مورد اقبال عموم واقع شده است، به گونه‌ای که کم‌تر خیابانی در استان یافت می‌شود که در آن قهوه‌خانه‌ای وجود نداشته باشد.

در بیشتر این مراکز کتاب‌های متعدد در باب انواع قهوه نیز موجود می‌باشد. اما کتاب حاضر، قهوه‌نامه، در زمره آثار زیبایی است که در زمینه قهوه نگاشته شده است و محدود به گزارشی مستند در مورد گونه‌ای قهوه یا طرز طبخ خاصی نیست. اهمیت این کتاب در ثبت اشعار متعدد عرفانی و رباعی‌های قهوه‌ای، داستان‌های جذاب و اخلاقی و خاطره انسان‌های بزرگوار و شریفی است که توأمان خواننده را در غم و شادی، عواطف، دغدغه‌ها و شیوه زندگی پدران‌شان شریک می‌سازد و حس قوی عشق به میهن را در او جاری و ساری می‌سازد. مضامین این کتاب را می‌توانم با سروده‌ای از امیلی دیکنسون (۱۸۸۶-۱۸۳۰)، شاعر زن آمریکائی توصیف کنم که می‌گوید:

THERE IS NO FRIGATE LIKE A BOOK

هیچ زورقی به مانند یک کتاب نیست

There is no frigate like a book
To take us lands away,
the poorest take
Nor any coursers like a page
Of prancing poetry:
This traverse may the poorest take

Without oppress of toll:
How frugal is the chariot
That bears the human soul!

هیچ زورقی به مانند یک کتاب نیست
که ما را تا سرزمین‌های دوردست می‌برد،
و هیچ اسب بادپائی
به مانند صفحه‌ای از شعر نمی‌خرامد:
این مسیری است که فقیرترین‌ها می‌توانند در پیش گیرند
بی‌دغدغه از مالیات عبور از معابر
و ه چه اربابه باصرفه‌ای است
که روح بشر را حمل می‌کند!



قهوه‌سازها در گوشه آشپزخانه ما

خاطره شیرین پدر

دکتر مهندس محمد ابراهیم ثانی، موسوم به سردار سالاردوم و استاد داملا غنچه همسر سردار سالاردوم، عروس گل‌مان، بعد از سفر به سر زمین شگفت‌انگیز به ویتنام سرزمین قهوه و آوردن ارمغان‌های بی‌شمار فراوان از انواع قهوه و خرید سه کلاه زیبا از ویتنام، اطلاعاتی را از انواع قهوه و دیدار از قهوه‌زارها و مراکز قهوه فروشی و قهوه‌نوشی‌ها برایم فرستادند تا به قهوه‌نامه بیفزایم و این کتاب را باز هم کامل‌تر و گویاتر کنم.

سفر ما به سرزمین شگفت‌انگیز قهوه

در امرداد ماه ۱۴۰۲ شمسی من و همسرم غنچه «آن وان» که تازه از رساله‌اش با درجه بسیار عالی دفاع کرده بود و پس از دعوت رسمی موسسه مدیریت گروه آب و پساب، وابسته به دانشکده عمران و محیط زیست در دانشگاه اشتوتگارت آلمان در پروژه جدیدی قصد شروع کار جدیدش را داشت، تصمیم گرفتیم قبل از شروع به کار رسمی ایشان در دانشگاه اشتوتگارت به ویتنام برویم و با خانواده‌اش دیدار کنیم. بعد از سفر نخستین من در فروردین ۱۳۹۸ این سفر دومین سفر من بود به ویتنام. از سفر اول، من و پدرم مطالبی را در بخش‌های ابتدائی قهوه‌نامه آوردیم ولی این بار تصمیم گرفتیم که من گزارش دیگری از دیده و آزموده‌های این سفر را به قلم بیاورم و این گزارش مصور را به بخش پایانی قهوه‌نامه بیفزائیم.

مزارع و بازارهای قهوه و قهوه‌نوشی‌ها

در یک منطقه روستائی در ناحیه «تین گیا در استان تان هوا»، من و همسرم در باغی پر از درخت اقامت داشتیم یعنی در خانه پدری پدر غنچه آن وان همسرم. در این دیار مزرعه قهوه و جایگاه قهوه‌نوشی فراوان است. یک روز تصمیم گرفتیم که از یک مزرعه قهوه دیدن کنیم. این مزرعه کوچک قهوه در دامنه‌های کوهستانی واقع شده

بود که جادهٔ خاکی آن را می بینید:



جادهٔ منتهی به مزرعهٔ قهوه در استان تان هُوا

این مزرعه در فاصله کمی بیشتر از یک ساعت رانندگی تا خانه پدری پدر همسرم واقع شده بود که بخشی از جاده هم آسفالت نبود. بعد از بازدید خوش و بشی کردیم با کارکنان و یکی از افراد که دوست پدر همسرم و عمه اش بود.

در اصل عمه همسرم مزرعه دیگری دارد که به دلیل مسافت زیاد و پیش‌بینی هوای طوفانی از آن مزرعه در بلندی‌های کم و بیش ۲۰۰۰ متری ارتفاع نتوانستیم بازدید کنیم. در این مزرعه بخشی از محصول برداشتی را خودشان به عنوان قهوه سبز می‌فروختند ولی بخش عمده قهوه را به عنوان محصول اصلی برای برشته کردن و تولید قهوه روبوستا آماده می‌کردند. البته این مزرعه زیبا فقط مزرعه قهوه نبود و دو نوع میوه دیگر محصولات اصلی این مزرعه بود. در این جا می‌خواهم چند نکته درباره نحوه برداشت محصول قهوه اشاره کنم و بگویم که قهوه سبز چیست و بعد از آن هم درباره آن دو میوه دیگر هم به چند نکته جالب اشاره گذرانی بکنم!

درخت قهوه پس از ۳ تا ۴ سال آماده اولین برداشت می‌شود. درختان این مزرعه در زمینی به طول یک کیلومتر و عرض بیش از صد و پنجاه متر است و طول درخت‌ها بیش از ۵ متر است. وقتی میوه‌های قهوه به شکل گیلای قهوه و به رنگ قرمز در آمدند، عملیات چیدن گیلای‌های قهوه از درخت آغاز می‌شود. برداشت قهوه به صورت دستی است و با تکیه دادن نردبان به درخت‌ها، کارگران از نردبان بالا می‌روند و میوه‌ها را می‌چینند و در برخی موارد چیدن میوه‌ها به صورت ماشینی نیز انجام می‌شود.

در روش چیدن دستی هم دو روش وجود دارد:

- ۱- در روش عمومی کارگران همه میوه‌ها را می‌چینند.
- ۲- در روش دوم میوه‌های قهوه را انتخابی می‌چینند.

در ویتنام و برای قهوه روبوستا و در کُلّ برای مزارع کوچک مثل این مزرعه روش به صرفه و مورد استفاده روش دستی و انتخابی است. فصل برداشت هم از شهریور تا آذرماه است. بازدید ما در ماه مرداد بود و اگر در عکس‌ها می‌بینید برخی میوه‌ها قهوه هنوز نرسیده و سبز است ولی برخی از درختان گلاس‌های قهوه قرمز و رسیده‌ای دارند. در کُلّ گلاس قهوه در ارتفاعات کم‌تر و دماهای بالاتر سریع‌تر از زمان مورد نیاز می‌رسد و این شدت گرما الزاماً خوب نیست و محصول خوبی نمی‌دهد. این مزرعه هم در ارتفاعات نسبتاً کم ارتفاع بود. به همین دلیل است که مزارع قهوه بیشتر در ارتفاعات بالاتر واقع شده است.



درخت قهوه و گلاس‌های نسبتاً رسیده



درخت قهوه و گیلاس‌ها که تقریباً رسیده‌اند.
در معایب چیدن دستی هم آن‌طور که می‌گفتند
چیدن دستی فرآیندی سخت و پرهزینه است که
در این روش کارگران مزرعه باید با دقت تمام

گیلاس‌های قهوه رسیده و خوب را بررسی کنند و میوه‌های کاملاً رسیده را بچینند که مستلزم وقت زیاد و هزینه است.

اما برسیم به قهوه سبز که هم به صورت پودر قهوه و هم به صورت چای و دمنوش و هم به صورت پودر برای حل کردن در آب جوش استفاده می‌شود. واقعیت این است که من از طعم قهوه سبز اصلاً خوشم نمی‌آید و در خود ویتنام هم قهوه سبز مشتری‌های خاص خودش را دارد. چون این نوع قهوه هم آنتی اکسیدان خیلی قوی دارد و هم برای لاغری و تناسب اندام و کنترل فشار خون عالی است.

قهوه سبز همان دانه قهوه‌ای است که همه ما می‌شناسیم با این تفاوت که برشته نشده است. یعنی مراحل تولید دانه قهوه را تا مرحله خشک شدن ادامه می‌دهند و نه بیشتر. البته ویتنامی‌ها معتقدند که برای تهیه قهوه سبز خوب باید خود دانه‌ها و میوه‌های قهوه را هم کمی نارس چیده و برداشت کنیم. به هر حال در عکس زیر برخی میوه‌های نارس قهوه و دانه‌های خشک شده قهوه سبزی را مشاهده می‌کنید که در مزرعه برای نمایش گذاشته بودند.



درخت قهوه همراه با گیلانهای رسیده و نارس،
آماده برداشت برای قهوه سبز

همان درخت قهوه همراه با گیلای رسیده و نارس، آماده برداشت
برای قهوه سبز از نمائی نزدیک تر



قهوه سبز



همان دانه های خشک شده قهوه بدون برشته سازی
یک نکته دیگر هم که متوجه شدم چوب های خراب یا خشک شده

درخت قهوه بود که به عنوان اسباب بازی حیوانات مثل سگ خانگی استفاده می شود و ظاهراً بسیار محبوب و مورد استفاده است که عکس آن را می بینید.



چوب درخت قهوه

اما برسیم به آن دو میوه استوائی که من خیلی دوست داشتم و نه تنها در این مزرعه که در بقیه جاهای منطقه هم زیاد بود. اولین میوه ای که خوردیم چشالو بود. چشالو میوه گیاهی دارای آرایشی خوشه ای است. هسته سیاه رنگ آن را گوشته ای شفاف احاطه کرده که به آن نمائی شبیه چشم داده است. شکل این میوه کروی و به رنگ قهوه ای مایل به زرد یا قرمز و میوه بومی هند و سریلانکا است. هر چند در کشورهای جنوب شرقی آسیا مثل ویتنام هم فراوان یافت می شود. معمولاً در اواخر تابستان بسیار محبوب است. گیاهی همیشه سبز است که نسبت به سرما حساس است و معمولاً تا دمای

۴۵ درجهٔ سلسیوس را تحمل می‌کند. این گیاه خاک‌های شنی را ترجیح می‌دهد. چشالو در گروه بزرگ‌تر میوه‌های فندق‌ی طبقه‌بندی می‌شود، که از دیگر میوه‌های استوائی مانند لیچی، آکای، لیمونکی و گوارانا تشکیل شده است. با رسیدن میوه، لایهٔ بیرونی پوست به یک پوسته سخت شده تبدیل می‌شود.



درخت میوهٔ چشالو

میوه دوم میوه ستاره سان و ستاره مانند که زرد رنگ است. این میوه بومی اندونزی، مالزی و هند است ولی در کشورهای دیگر جنوب شرق آسیا و آسیای جنوبی هم یافت می شود. طعم این میوه ترش و شیرین است و حاوی مقادیر زیادی ویتامین می باشد. این میوه به دلیل این که مقطع عرضی آن به صورت ستاره است به آن میوه ستاره ای می گویند. میوه نسبتاً گران تری از چشالو است و برای این مزرعه که ما بازدید کردیم میوه ستاره ای بسیار مهم است.



درخت میوه ستاره سان

بعد از بازدید هم با دهاتی‌ها و بچه‌هایشان میوه خوردیم و از خانقاه دعاخواندن آن‌ها هم بازدید کردیم.



بچه‌های روستائی در مزرعه



یکی از صاحبان مزرعه که از دوستان پدر همسرم است.



زن دعاخوان در خانه روستائی واقع در مزرعه قهوه و میوه

در روز بازدید، هوا به شدت گرم و شرجی بود. همه تصمیم گرفتیم بعد از بازدید از مزرعه نهار خورده و بعد از آن در همان منطقه در یک قهوه خانه کمی استراحت کنیم.

در مورد صافی و فنجان این قهوه این را بگویم که جنس‌های مختلفی ممکن است داشته باشند از فلزات یا آلیاژهای مختلف از جنس آلومینیوم، چدنی، روحی یا روی گرفته یا فولاد ضد زنگ و یا حتی پلاستیکی. جنس آلومینیومی آن فراوان است ولی فنجان و صافی مسی آن معمولا محبوب‌تر است. پدر من از انواع ظرف صافی چهار تکه‌ای دارد: مسی، آلومینیومی، فلزی و روحی

ما در این قهوه خانه همه قهوه صافی ویتنامی با یخ و شیر تغلیظ شده همراه با چای سبز را سفارش دادیم که عکس زیر را می بینید.



قهوه صافی ویتنامی از زاویه کناری، چهار قهوه صافی در حال چکه کردن، در سمت راست قوری چای سبز



قهوه صافی ویتنامی عکس از بالا

رفتن به شهر دانانگ و بازار قهوه شهر

شهر دانانگ یک شهر ساحلی و سومین شهر پرجمعیت و مهم ویتنام بعد از هانوی و سایگون است که گردشگران زیادی سالیانه از آن بازدید می‌کنند. این شهر بازار مرکزی بسیار معروفی دارد که بخش بزرگ آن برای فروش قهوه است. در این بازار چهار نوع قهوه برای پدرم الله‌وردی بیگ و برای دکتر رشیدی و مهندس حامد برهانی خریدم: قهوهٔ روبوستای مخصوص برای قهوه‌صافی ویتنامی، قهوهٔ روبوستای مخصوصی که با طبخ اسپرسو سازگاری دارد، قهوهٔ راسو یا همان قهوهٔ «عنبرنسا» که پیش‌تر در کتاب توضیح داده‌ایم و نوعی قهوهٔ فرآوری شده است و قهوهٔ مخلوط روبوستا و عربیکا و کولی را پیدا کردم. ضمناً بخش بزرگی از بازار مربوط به انواع قهوه‌های فوری با شیر مثل کاپوچینو فوری یا قهوهٔ ویتنامی فوری و بدون شیر به نام آمریکانو بود. یادآور می‌شوم که پودر قهوه‌های فوری معمولاً از قهوهٔ روبوستا ساخته می‌شوند.



دو عکس از بازار قهوهٔ دانانگ



II

قهوه‌های مختلف در یکی از قهوه‌فروشی‌های شهر دانانگ

یک نوع دیگر قهوه هم قهوهٔ سائیده شده و مخلوط شده با ریشهٔ گیاه جینسنگ همان «آدم گیاه» چینی‌ها است که بسیار گران بود. آدم گیاه هزاران سال است که بخشی از طب سنتی چینی‌ها است و به تقویت پنج اندام مهم بدن نظیر قلب، ریه، کبد، کلیه، طحال، آرامش ذهن و محدود کردن اضطراب کمک می‌کند.



همان مغازه قهوه فروشی در شهر دانانگ

یک نوع دیگر قهوه هم معروف به قهوه سفید بود. قهوه سفید دانه قهوه‌ای است که بسیار کم برشته شده و البته این دانه واقعاً سفید نیست. قهوه به اصطلاح سفید بیشتر رنگ مایل به زردی دارد و نوشیدنی که از آن درست می‌شود رنگ بُرُنز روشن دارد. قهوه سبز را هم که قبلاً توضیح دادم در این بازار بود که البته خیلی گران بود. در انتها هم در یک قهوه خانه محلی، قهوه جدیدی را به نام قهوه شور امتحان کردیم این قهوه شور عجیب‌ترین قهوه‌ای است که تا

به حال نوشیدیم. در اصل تایوانی‌ها از سال ۲۰۰۸ به بعد آن را در قهوه‌خانه‌های تایوان می‌فروشد و مردم بسیاری به آن علاقه دارند. خود قهوه همان قهوه صافی روبوستا است ولی غیر از شیر تغلیظ شده و نوعی خامه شور و ترش هم به آن اضافه می‌کنند. من در این جا به یاد خاطره‌ای از پدرم افتادم که یک بار به اشتباه به جای شیر در قهوه دوغ ریخت و این قهوه شور دقیقاً مرا به یاد طعم آن قهوه دوغ پدرم انداخت! پدرم در قم گاهگاهی قهوه دوغ هم درست می‌کند.



قهوه آدم گیاه گران قیمت



قهوه شور

شهره‌انوی و قهوه نوشی در شب آخر سفر

حسن ختام سفر ما نیز بازگشتی چند روزه و کوتاه به شهره‌انوی بود که با همسر از یک قهوه‌خانه در یک کتابخانه بازدید کردیم که قهوه ویتنامی صافی خوبی داشت. پس‌رکی که مشغول به کار بود خیلی خوش برخورد بود و انگلیسی هم خوب صحبت می‌کرد چون بخشی از کارورزی تحصیلی خود را در کره جنوبی گذرانده بود. مرا که خارجی بودم دید و خیلی علاقه داشت که در مورد قهوه ویتنامی همه چیز را برایم توضیح دهد. هر چند من خودم بلد بودم. من هم گفتم که صرفاً به چند عکس نیاز دارم و این عکس‌ها را برای کتاب قهوه‌نامه در ایران می‌گیرم. کارت‌شان را گرفتم و گفتم تصویر تمام کتاب را بعداً برای تان ارسال می‌کنم.



فنجان‌های قهوه آماده برای مشتری‌ها
قهوه‌خانه‌ای در یکی از کتابخانه‌های کوچک در محله‌ای از هانوی

که من و همسرم برای چند ساعت کار به آن جا رفتیم. من عکس از زاویه کناری گرفتم. قهوه‌صافی‌ها در دوازده فنجان و از صافی‌های هر فنجان قهوه در حال چکیدن به فنجان‌ها بود.



قهوه در حال چکه کردن

در روز آخر اقامت‌مان در هانوی پدر همسرم یک بسته شکیل قهوه ویتنامی با صافی چهارتکه آن برای پدرم هدیه گرفت. چند عکس جعبه قهوه و صافی آن را در زیر با سه نوع قهوه صافی و دو قهوه جوش ترک می‌بینید.





عکس از جعبه قهوه در سه نما

درختِ کدو

دربارهٔ بازدیدمان از مزرعهٔ قهوه و آن دو میوهٔ استوائی در «استان تین گیا» باید نکته‌ای را یادآور شوم و در مورد این مزرعه و این باغ زیبا این مطالب را اضافه کنم و بگویم که ورودی بخشی از مزرعه کاملاً مجزا بود و این بخش مخصوص به کشت کدو بود. کدوهای بزرگ و آویزان که هر چند توفیق خوردن‌شان را نداشتم ولی توانستم از دور چندین عکس بگیرم. این نوع کدوی آویزان درختی به کدوی ویتنامی معروف است و مزهٔ نیمه تلخی دارد و من اولین بار بود که چنین کدویی را آویزان می‌دیدم. در هر صورت من دقیق نفهمیدم چرا این کدو آویزان است ولی به نظرم آمد که این کدو بوتهٔ کدوی خاصی است که رشد و پیچندگی آن زیاد است و از شاخه‌های درخت بالامی‌رود و ساقهٔ آن قدرت و توان نگه داشتن کدوی آویزان را دارد. از این نوع کدوی خاص در پخت انواعی از آش‌های ویتنامی استفاده می‌کنند. این نکته را هم یادآور شوم که در برخی از نوشته‌ها این نوع کدو در فارسی خربزهٔ زمستانی نامیده شده است.



کدوهای آویزان

قهوه تُرکِ هِل دارداغستانی

بعد از بازگشت از سفرویتنام و آغاز کار همسرم در دانشگاه اشتوتگارت، به دعوت یکی از همکارانش استاد سرگی متخصص مدیریت آب و خاک برای شام پاسخ مثبت دادیم. همسر استاد سرگی پزشک متخصص روس تبار است. استاد سرگی که پدرم او را سرگی خاخام می خواند، از یهودی تباران اهل داغستان روسیه و ایرانی تبار است که به گفته خانواده مادری اش خود را از اقوام تات یهودی سرزمین قفقاز ایران و یهودی تباران کوهستان می داند. اصالتاً هم خودشان را با افتخار ایرانی تبار می پندارند. به هر حال هرچند خودش تلفظ صحیح خاخام را حاحام می داند ولی گفت که اجدادش حاحام بوده اند.

خانواده پدر و مادر ایشان در دو شهر «ماخاچ قلعه» و «در بند روسیه» زندگی می کردند که اخیراً پدرش و مادر بزرگش از «ماخاچ قلعه» به «پیتیگورسک» به قفقاز شمالی، قفقاز روسیه نقل مکان کرده اند. پدرش پزشک است و مرکز آب درمانی و مشت و مال درمانی دارد. مادر این استاد خاخام سرگی

در بیت المقدس زندگی می کند. استاد سرگی تابستان ۱۴۰۲ به دیدار مادرش شتافته و به آن جا سفر کرده بود و قهوه هِل دار نوشیده بود به نام قهوه دِیار «ارض مقدس» که به گفته خودشان کشت و تولیدش از خود آن منطقه است. هرچند من شک دارم که قهوه در این منطقه کشت شده باشد احتمالاً همان قهوه عربیکای قهوه ترک یا عربی است و خود قهوه قاعدتاً باید کشت حبشه و دیگر کشورهای قاره آفریقا باشد. هرچند بعدها که پرس و جو کردم به این نتیجه رسیدم که در این دیار و لبنان نیز از زمان های بسیار قدیم در مناطق کوهستانی کشت قهوه محدود داشته اند و دارند. در ایران هم کشت قهوه در استان گلستان، مازندران، چاه بهار و استان کردستان گویا جدی شده است. استاد سرگی آن شب بعد شام برای ما به سبک قهوه ترک با این قهوه خاص هِل دار، قهوه هِل دار درست کردند. این قهوه طعم بسیار خوبی داشت و من نوشیدن این قهوه هِل دار را پسندیدم. از این قهوه دو نوع موجود است: قهوه هِل دار و قهوه ساده بدون هِل. من قهوه هِل دار نوشیدم و خیلی خوشم آمد. نوع دیگری از این قهوه حل شدنی و فوری است. طعم این قهوه هِل دار بسیار شبیه به قهوه هِل دار عربی بود که پدرم چندین سال قبل در قم در یک دله عربی درون

منقل پراز ذغال سرخ فروزان برای من طبخ کرد که
 به سبک عرب‌های اهواز و خوزستان بود. دوست
 پدرم شادروان حزباوی به وی در مهمانی‌ها قهوه
 عربی منقلی می‌داد و در دله عربی و منقل به پدرم
 طبخ قهوه عربی را به شیوه عرب‌ها یاد داده بود.
 این موضوع قهوه هل عربی مرا به یاد بیت اول این
 رباعی انداخت:

یک منقل پُر ذغال آوَر ما را
 تا مار نهم دله قهوه مارا



دله عربی و قهوه عربی

من اسم این قهوه خوش طعم را گذاشتم قهوه هِل دار ترک داغستانی که بسیار قهوه مقوی است. اگر چنانچه روزی شما هم این قهوه هِل دار را بنوشید، بی شک بعد از نوشیدن احساس شادابی و نیروی زیادی می کنید. این را هم بگویم که در داغستان روسیه هم قهوه نوشیدنی بسیار محبوب است و بعد از شام همه قهوه می نوشند و عجیب است که نوشیدن قهوه هِل دار ترکی و عربی در دیار داغستان بسیار رواج دارد. و حالا شما خواننده گرامی و در همین حال که من در حال نگارش این مطلب درباره قهوه نوشی در خانه استاد سرگی بودم، خبر رسید که دوست پدرم استاد راشد محصل به دیار باقی شتافته است. در بخش زیر درد و دل پدرم و ماده تاریخ وفات این استاد فرهیخته و فرزانه را بخوانید که پدرم این دوست فرهیخته را تازه از دست داده است.

ماده تاریخ وفات استاد فرهیخته و فرزانه

روز پنجشنبه نوزدهم مهر ماه ۱۴۰۲ نزدیک ظهر دخترم دکتر آذر آذری نجف آباد به من گفت: پدر می دانی که دوست تان استاد محمد رضا راشد محصل هم امروز به دار فانی شتافت و من چه زود به یاد آوردم و هرگز فراموش نمی کنم و تا زنده هستم فراموش نخواهم کرد که در گروه سنجش و گزینش کتاب کودکان و نوجوانان از اندیشه و راهنمائی ها و راه گشائی های دلسوزانه استاد ادیب

خوش نام استاد فرهیخته و فرزانه محمدرضا راشد محصل بهره‌ها بردم و در کارهای پژوهشی و هم در قلمرو ادبیات کودکان و نوجوانان پیشرفت‌هایی جدی به دست آوردم: این استاد فرهیخته و فرزانه همواره با وسواس و دقت علمی تمام کارهای تحقیقی و نوشته‌هایم را ویراستاری می‌کرد و مرا همواره با همدلی خاص برادرگونه‌اش به نوشتن و تحقیق برای کودکان و نوجوانان، ترجمه و تحقیقات علمی در زمینه آموزش زبان فارسی تشویق می‌کرد که کتاب «فارسی حرف بزنیم، فارسی آسان ۱» و «قصه روز» و «خرس پنبه‌ای» و نیز رساله «ساخت تکیه و آهنگینه‌های زبان فارسی و زبان‌های ترکی، عربی، ارمنی، بلوچی و کردی» از آن جمله است. چون با ایشان بیش از دوازده سال در اهواز رفت و آمد داشتم، خانواده و فرزندانم نیز به او احترام خاصی می‌گذاشتند و می‌گذاردند. در آن دیار بود که از اندیشه‌های بخشنده علمی و ادیبانه ایشان بهره‌ها می‌بردم و از بحث‌های علمی و ادبی با این دانشمند فرهیخته و فرزانه لذت‌ها بردم و از این گفت و شنودهای دوستانه و صمیمی نکته‌ها آموختم و در تحقیقاتم همواره به کار بستم. از راهنمایی و محبت فراوان این استاد فرزانه که همواره یار و یاورم بود پسر من نیز بهره‌ها بُرد و استاد راشد محصل کتاب آب و فن آبیاری در ایران باستان را در اختیارش گذاشت که مطالعه کند چون در رشته دکتری رشته آب و مدیریت در آلمان شروع به

تحصیل کرده بود. در راه سفر کوتاه به «وشنوه»
 قم بعد از دوازده سال انتظار در دیدار باغ و شنوه
 من از دوستم حاج حسن رجبیان شاعر خامه روان به
 خواستم که ماده تاریخ وفات این شادروان به
 دیار باقی شتافته را بسرایند تا در قهوه نامه بیاورم
 و از این یار فرهیخته یادی کنم که همان روز
 جمعه بیستم مهرماه ۱۴۰۲ بعد از چند ساعت،
 شب هنگام این قطعه زیبا به دستم رسید:

در رثای استاد دانشمند، مرحوم دکتر محمد رضا
 راشد محصل بیرجندی علیه الرحمة والرضوان که
 امروز در خاک آرمید. «متضمن ماده تاریخ وفات»
 به خواهش یکی از دوستان آن عزیز:

چو آن دانشی مرد نیکو نهاد
 به سوی خداوند بی چون برفت
 روان در تن اهل دانش فُسرَد
 که نخل های همایون برفت
 «محصل» به حکم اجل سر نهاد

ز دنیای پُر مکر و افنون برفت
 دل اهل دانش چو در خون بید
 غمین و دل افکار و دِخون برفت
 ز بندِ تن آن کونه آزاد شد
 که کوئی ز زندان «کارون» برفت
 به ماتم نشستند دانشوران
 سخن در غمش رفت و افنون برفت
 سر آورد «الهام» در جمع و گفت
 «ز اقلیم دانش فلاطون برفت»

مناجات پامانی به ترکی جغتائی

الهی قادرا پروردگارا
 رحم قیل بندگانلر ای کردگارا
 اجابت سین دادی و مین دا مناجات
 ای ذوالجلال جمله حاجات
 الهی حاجتیمی سین روا قیل
 کریم سین لطف ایله دردیم دوا قیل
 الهی ذات پاکین حرمتیدین
 آیرگیل بیزنی شیطان زحمتیدین
 ملکاتوفیق سوییدین سین ایچور قیل
 کرم بیرله گناهیمی کیچور قیل
 که بپلماشده گناه بسیار قیلدیم
 کونگول لاری بوزوب آزار قیلدیم
 که هر عاصی ایرور رحمت کا لایق
 قیل ای آحد دُعاغه بُول موافق

قهوه نامه خوانِ بمانِ ای قهوه نوش

چون که مطبوع آمد این فرخ کتاب
 قلمِ تقدیر آمد در خروش
 قهوه نشان را قناد از سر خار
 قهوه جوش تازه زد در قهوه جوش
 آذری از نو در آفکند «آذری»
 در دل قهوه خر و قهوه فروش
 قهوه کاران را نمودی کار و بار
 قهوه نشان را فرودی تاب و توش
 ساخت قهوه نامه را فصل الخطاب
 مدعی را بگفت زد دیگر خموش
 یادگاری ماند بهر روزگار
 یادگاری از خداوندان بهوش
 طبع آن در آتش طبعم دمید
 لفظ و معنی را طلب کرد از سروش
 بهر تاریخش رقم زد گلک شوق
 «قهوه نامه خوانِ بمانِ ای قهوه نوش»







منابع

- [۱] آبسالان، محب‌علی، شاهنامه فردوسی در تاریخ ادبیات فرانسه، چشم‌اندازی به دیدگاه هانری گُربِن، مکاتب و مترجم شاهنامه فردوسی در فرانسه، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بزرگداشت فردوسی، دیماه ۱۳۹۰.
- [۲] آذری نجف‌آباد، الله‌وردی (۱۳۹۶)، ساخت تکیه و آهنگینه‌های زبان فارسی و زبان‌های ترکی، عربی، ارمنی، بلوچی و کُردی، انتشارات آئینه اندیشه.
- [۳] اسماعیلی تبار قوچانی، علی اکبر، عهد و پیمان با مقدمه الله‌وردی آذری نجف‌آباد. انتشارات آئینه اندیشه، ۱۳۹۴.
- [۴] انزابی‌نژاد، رضا و ثروت، منصور، فرهنگ معاصر، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- [۵] انوری، حسن، فرهنگ کنایات سخن، (۱۳۸۳)، انتشارات سخن.
- [۶] تقویم تُرُج و گیاهان داروئی، سال ۱۳۹۹.

- [۷] جزایری، غیاث الدین، زبان خوراکی‌ها، امیرکبیر ۱۳۷۵.
- [۸] جمال‌زاده، محمدعلی، (۱۳۴۱)، فرهنگ لغت عامیانه، به کوشش، محمد جعفر محجوب، نشر فرهنگ ایران زمین.
- [۹] درویش، محمود، الاعمال الشعرية الكاملة، المؤسسة العربية للدراسات والنشر، بیروت، الطبعة الثالثة ۱۹۷۳
- [۱۰] دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه دهخدا، سازمان لغت‌نامه، ۱۳۴۱.
- [۱۱] رجبی، پرویز، ناتنی‌ها (۱۳۹۸)، نشر ایرانشناسی، تهران.
- [۱۲] رجبیان، حسن/آذری نجف‌آباد، الله‌وردی، این یک صد و ده رباعی مهر نِشان، فصلنامه زبانشناس شماره ۲۷ و ۲۸ پائیز و زمستان ۱۳۹۷.
- [۱۳] ریتا مَقْنَص مازن، الكلمة والفكرة، عربي-فرنسي-عربي-فرانسه منشورات اوفریس، ۱۹۹۶، پاریس.
- [۱۴] سعدی، شیخ اجل. شوق گلستان مصوّر، دوزبانۀ فارسی-ترکی، ترجمه به ترکی جغتائی شعر و نثر، (مینک و اوچیوز یکیرمه‌بتی آی‌پیر ۱۳۲۷) ملامراد خواجه بن‌الحاج صالح خواجه تاشکندی. کاتب شوق گلستان: سراج‌الدین رئیس مدرسه بیگلاریبگ تاشکند، چاپ سنگی، نسخه‌ علی‌پور علی‌جان، مشهد. مطبوعه مطبعه غلامی، تاشکند.
- [۱۵] شبستری، معجز؛ میرزاعلی، کلیات دیوان شعر ترکی فارسی بی‌تا.
- [۱۶] شکور زاده، ابراهیم، ده هزار مثل فارسی (۱۳۷۲)، انتشارات آستان قدس رضوی.
- [۱۷] طبیب تفرشی، میرزا علیرضاخان، مجمع الادویه، چاپ خطی (۱۳۳۰ قمری).
- [۱۸] عبد الواسع جبلی، دیوان (۱۳۳۹). به اهتمام، ذبیح‌الله صفا، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱.
- [۱۹] عبد الرحیم تبریزی، کتاب احمد، سفینه طالبی (۱۳۱۹ قمری)، مطبعه خورشید، اسلامبول.
- [۲۰] عقیلی علوی خراسانی، میر محمد خان، مفردات مخزن الادویه، (۱۳۹۵)، نشر حبل المتین، قم.
- [۲۱] علیشیر نوائی، «فانی» امیر نظام الدین، دیوان، به سعی و اهتمام

- همايون فرخ، ركن الدين (۱۳۷۵). انتشارات اساطير، ويرايش جديد.
- [۲۲] فابرس باردو، دارو خانه‌اي در كوه و دشت، ترجمه امير حسين روحى (۲۵۳۷)، نشر مؤسسه بررسى و كاربرد گياهان داروئى و صنعتى ايران.
- [۲۳] فصلنامه بين المللى زبانشناس شماره ۱۰+ ارج نامه، سال سوم / تابستان ۱۳۹۳ و شماره ۱۴+ يادنامه سال چهارم / تابستان ۱۳۹۴.
- [۲۴] لتقي الدين ابى بكر بن على ابن حجة الحموى الازرارى كتاب قهوة الانشاء، تحقيق رودلف قسيلي، بيروت ۱۳۲۶ هجرى قمرى. ۲۰۰۵ م.
- [۲۵] مجموعه نقاشى خط و صفحه‌هاى خط نقاشى ۱۶۰۱-۱۸۰۰، كتابخانه ملى فرانسه، نسخه خطى شماره ۲۴۴ [۲۴۴]
- [۲۶] مرادى، ديوان به تركى عثمانى ۱۵۴۶-، ۱۵۷۴-۱۵۹۵ نسخه خطى چاپ رنگى ۲۶۶ برگ، آنكارا، ۲۰۱۲ به اهتمام احمد قيرق قليج.
- [۲۷] موريه، جيمز، حاجى بابا، ترجمه به فارسى، چاپ كلكته، مصور، ۱۳۲۴ قمرى.
- [۲۸] موسوى ماکوئى، اسدالله، تاريخ ماکو، (۱۳۷۶)، نشر بيستون.
- [۲۹] مولانا جلال الدين محمد بلخى، گئيآت شمس تبريزى.
- [۳۰] مولانا لطفى، ديوان به لسان تركى جغتائى، زبانشناس ۲۷-۲۸ سال هفتم ۱۳۹۷.
- [۳۱] مكرى، محمد، (۱۳۷۰). ديوان استاد دكتور محمد مكرى، مجموعه غزليات، قصايد، قطعات ...، با مقدمه و فهرست تاليفات. زندگينامه و كارنامه فرهنگى. با يادداشت‌هاى كوتاه به زبان فرانسه. پاریس- لوون بلژيك، ۳۶۰ ص. ۱۳۷۰ ه.ش. / ۱۴۱۲ ه.ق. / ۱۹۹۲ م. چاپ پترز بلژيك.
- [۳۲] ميرخديوى، اصغر، يادى از گذشته‌ها، اشعار مشهدى، چاپ دوم بى‌تا.
- [۳۳] ميرزا سراج الدين حاجى ميرزا عبد الرئوف (۱۳۶۹)، سفرنامه تحف بخارا، ناشر انتشارات ابوعلی سینا.
- [۳۴] ناظم جهان، حكيم اعظم خان، محيط اعظم (۱۳۱۳ قمرى)، نشر لمعى، ۱۳۹۴ تهران.
- [۳۵] نسيمى، عمادالدين، ديوان تركى اثر لرى سه جلدى، به اهتمام حميد آراسلى، چاپ باكى، ۱۹۷۳ علم نشرىاتى.